

سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبَ

بِحَمْدِ اللَّهِ الْمُعْطَى الْمُتَعَالَى الْوَاسِعِ ذَوِ الْجَلَالِ مِنْ كِتَابِ مُطَابَعِ مَعْرِفَةِ
اِنْشَاءِ كَثِيرِ الْفَوَائِدِ خَطِيرِ الْعَوَائِدِ مَحْزَنِ مَعَارِفِ مَتَّصِفَةِ مَعْدِنِ اسرار
مَقَاصِدِ حَقِّهِ كَانَتْ بِغَيْرِهِ كُنْجِ مَطَابَعِ عَجَبِ تَبَصُّرِ مُبْتَدِئِينَ تَذَكُّرِ كَرَمِ
تَضْفِيقِ قُلُوبِ سَالِكِينَ تَقْوِيَةِ اَرْوَاحِ طَالِبِينَ مَلُومِ زُودِ قَائِلِ مَسْتَبِي

جواب سائلین

از تصانیف کشف اشکالات علوم عقلیه جلال معضلات فنون نقلیه سالک سالک
شریعت و طریقت واقف موقف معرفت و حقیقت سلطان الشیخ مرشد الانام الشیخ
مهیبط الالباب حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شایع عبداللطیف المعروف
بسیّد شاه محی الدین صاحب قادیان نقوی و بیوری یا بهنام حافظ سید علی حلّی طبع پوشید

و المطبع مظهر العجايب في دار نشر بركة نبوية مقدسة

[illegible]

وقال قوم لفرید صافیه من اهل الصفة الذين كانوا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال بعضهم للصوفى الصوفى ليس
 الانبياء عليهم السلام من اهل الصفة وقال الحسن البصري لقد كنت سبعين ربا ما كان لباسهم الا الصوف فانما من لباسهم الصفة
 والصوف فانه يترعى على ارجلهم ذلك ثم قوم بصفة اهل الصفة فانهم كانوا غرابا فقرا مهجرا من اهلهم واولادهم وبنوهم والاخوان
 وراحمي البلاد واجاعوا الاكباد وانعزوا الاجساد ولم يأخذوا من الدنيا الا ما لا يجوز تركه من سد جوعه وسد عورة ولم يلبسوا الخلوطة
 لانهم حسروا ونالوا السيرة العورة فيخرجوا بالاحسن من الشر والغلب من الصوفى كذا في الترتيب شيخ عبد الله بن المبارك
 ارسل الطائفة جنيد بغدادى قدس سرها يسيدكم في كسيت جواب مودود الذى يكون في حيا وفي عيشة بكاء وفي قلبه صفا وكذا
 شاكروني بده عطار ووحده وفاء في طيعة شفاء انتهى جواب اواب المريد من في ما يدك اخلاق اصحاب تصوف علم تواضع و
 وشفتى باربر دار ورفقت وبنات الفت بدل جاءه والى غضو صفره وفاق حسن ظن خلقت تصغير نفس ووقوع اخوان
 ورجعت بصغير كبر وعار ظالم مثال ان انتهى اين به صفت ظاهري لثبات اما وصفه حقيقى لثبات تجلي باطن ازادون حق و
 از غبار غبار است كه خواص ان تفصيل اخلاق او صفات صوفى بود بايد كه بنسبه المتعبرين عالم ربانى شيخ عبد الواسع شيرازى رحمه الله عليه طالعنا يدان
 بايد كه موضوع علم عبارت از چيزيك بحث كند و ان علم از اربع اقسام است و اوله مختصه او و موضوع علم تصوف وجود خاص است
 تعالى و تقدس من حيث الطهور والبطون و مبادى علم عبارت از چيزيكى كه موقوف بشكر انها مسائل ان علم و مبادى علم تصوف تعريف
 موضوعه كه بران علم كرده مى شود و چو تعريفات تعريفاتى محمولات است كه بدان علم كرده مى شود و چو تعريفات اسما و صفات مسائل علم
 عبارت است از احكام تصديقه كه مقاصد ان علم بود و مسائل علم تصوف احكام چندانكه تحقق دارند و موضوع كه ان عبارت از ذات حق است تعالى و قدس
 اگر چه ان احكام در مرتبه تعينات با چنانچه خواهد بود كه ذات مرتبه لا تعين اين علم دارد و هم در مرتبه وجه چنين علم دارد و مرتبه وجه چنانست
 بالقياس و نيز بايد كه شريف ال انسانى برود و وجه يكى از روى علم دوم از روى قدرت ان شريف ال از روى علم برود و طريق
 يكى علم ظاهري كه بطريق جو اس خسته تعلم حاصل شود و در پا قوت معرفت جمله علمها و صفاتها با انكه وي يك جزو بود و قوت علمى
 همه علوم در وي گنجد و قوت كور علم غير تعريفاتى همچو هندسه و هيت و حساب و طبابت غير ما بدانند بلكه عالم در وي چون نره در حرا
 و قطره در دريا بود و با انكه در عالم خاك بود و بهر آسانها را مست كند و مقدار ستراره شناسد و ماهي از قعر دريا بچلبد و در مرغ
 از هوا بزمين برود و حيوانات با قوت را چون شير و پيل و شتر و فوس را مستر خوش گداند و اين جمله علمها و صفاتها و از راه سيرة و قدرت قند يعنى از راه
 حواس و تعقل حاصل شود و چون ظاهر است بكنان به نوجى از علوم علماء ظاهر از اين است و مراد از علم بالقلم بين علم ظاهريست و دوم علم

صفت با صفت و شريف
 قالون خانه كه بالاى كوه
 يكشنبه و اول الصوفى شيخ
 از زبان اهل اسلام
 كه خانه نشسته اند و در
 از مسجد علم صلى الله عليه
 و سلم كه بالانين ميشده
 بود و مى گذرايند و در
 علمه و در باقى بذكر
 بجزى اقبال جرات به
 اى كفتار ۱۱۱۱۱۱

تصوف
 موضوع
 و مبادى
 حرم

شماره نخست
 با كيه علم چنين كوت
 در روى چنين شرفى
 و در روى عالم جابى
 و احسن عالم
 بود

باطنی که از طریق رونی بدست آید در دل از اندرون مفتوح است بلکه است آسمان که از عالم روحانی گویند چنانچه پنج درجه است از بیرون
 دل مفتوح اند عالم محسوس که آن عالم جسمانی خوانند بدینش مردم عالم محسوس را و در عالم آن عالم را که از جهت محسوس حاصل شود و در این نسبت
 بعلم عالم دور و راه عالم آن عالم محسوس علم درونی و راه عالم آن عالم کار رنگ بود علوم علمای باطن این راه است که به سبب تعلیم و تربیت
 از حضرت حق الهی ایشان پی زد پس علوم انبیاء و صفیاء ازین راه بود و در اول عالم الانس و انس عالم بعین علم باطنی است این علم
 از عجایب علوم دلی بود و شرف الادی بدان بود و در سستی این راه بسیار با تجربه بر این عقل معلوم شد اگر از اندون حاصل نشود و بعلم نیز
 نگردد و باری از آن کمتر نباشد که بدین بیان آن در تصدیق کنی تا از بهر درجه کشف بران تعلیم محروم نباشی و منکر نگردی شنوی
 جان با از جان چنانچه بیشتر از درون و در خبر پس فزون از جان جان بگفت که کوثره شد و جیس مشرب و در رنگ جان و ندان آن
 باشد و فزون تو بیشتر از این از آن سبب آن بود و خودشان جان و فزون است از خودشان از دین رونی و فی علم با و داند و پس
 اول سبب صغر است که از انعام خواب نید شرح حقیقت خواب از است که این قدر را بدست که شل دل چنانچه است و شل دل چنانچه است و شل دل چنانچه است
 دیگر که صورتی موجود است و نیست چنانچه صورتها از یک یک دیگر اندیشه مقابل اندیشه چنان صورتها از لوج محفوظ و در آن که از محسوسات خارج شود و صاف
 گردد و بالوج محفوظ است که در سبب آن که از محسوسات شغول می باشد و با محسوس بود و با عالم ملکوت مناسب است و چون در خواب راه حس است
 گردان در درون و گنگد و در معانی متمش شود شخصی بحدت این سرین رضی الله عنه حکایت که در پیش خواب بدیم که در زمان طلوع صبح
 خاتمی است می آید و بر فواید فوج مردان و زمان مهری نهادم فرمود و تو موفی و در راه رمضان بوقت صبح با گنگ نازیکینی در اینجا باید
 که چون بانی به سبب خواب این عالم مخصوص خلاصی یا از علایق و کدورت دینی و قدری تجربه دریا چگونگی آن یعنی در لباس چنین مثال است
 مشابه نمود و نیز در خواب بالوج محفوظ و عالم ملکوت غیب نمودن بگیری و تا آنچه در زمان تقبل خواب بود و شما بسیار روشن بین چنانکه خواب بود
 یاد در این مثال که تعبیر چنانچه از آنجا که علوم محسوس ظاهر است مردم می پندارند که که بر میدار و بود و معرفت اولی از بود حال آنکه می بیند که در بیداری از راه
 حواس غیب نمی بیند و در خواب راه حواس از راه رونی می بیند و در خواب اگر چه محسوس و است و خیال بجا خود می ماند بدین جهت آنچه بدینش و در راه
 مثال خیالی منته و کشف صریح نمود و از غطا و پوششی غالی باشد چون بوقت که بر اضطراری که تخیل طبیعت می بود و میرود و با بعضی شب صبح
 قیامت صغری مدنه محسوس اند و خیال در آن مانع و با کمال شغف می گردد و در حلال و احوال عقائد و خلاق مشخص می شود و در هر نقطه
 باطن بود و طایر گردد و در دنیا از وی صدور یا بی خیال و بی غطا باز بیند یا آنها الانسان انک کادح الی ربک کذا
 فملا قیرو باوی گویند کشفنا عنک غطا ک فبصرک الیوم حدید و آنها گویند ربنا انصنا و تفهنا

این عالم از علم باطنی
 و خیال و خطا و درستی
 و در راه

که کمال آنست که از علم باطنی
 که از اینست که از علم باطنی
 که از اینست که از علم باطنی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

که چهل سال یا پنجاه سال مجاهده و ریاضت کند چون صحبت این طائفه چنین بود پس صحبت بزرگان خیر القرون خصوصاً صحبت خیر
البشر شبیه به قیاس کن گشتان من بهایم را درین میدان عقل مقداری ندارم مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید عقل
آفتاب ند جهان آنکه کسی جوید نهایی و نیز باید است که از بعض صوفیه در غلبه حال سکر محبت کلمات و اشارات صادر شد
که بفهم این طایفه بر نیاید چنانچه الحق و لا اله الا الله انا عبدون و سبحانی یا عظم شانی و لیس فی حبیبی سوی الله و انا هو و انا و انا
و اینها بعضی اعمال و حرکات بود و اما که مخالف طایفه ای شریعت بود همچو توحید و خرق ثیاب القادر و ایدم در آب انوار
انفس و مایل است امثال آن که شیطیات و مفوات مشایخ خوانند و بهیات و نمومات نیز گویند منشأ صدور این کلمات افعال طمع
سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار است و قسمی دیگر از ضلع و آداب و اصطلاحات و مستحبات مخصوص این طائفه اند همچو بنا بر ربط
و تاباس خرقه و اجزای مفرغ و کیفیات نکر و تحاذی و خلوات جماع و نماز آن و ایشان را در اینجا اجتهاد و استنباط است همچنانکه
علمای فقه را و این قسم ثانی از ابواب علم است که در اینجا بحث از صحبت اجتهاد و شریعت آن و تحقیق سنت و بدو در داخل احوال نیست صوفی
و فقیه در اینجا برابر است هر دو بوجود اصل و صحبت دلیل مطالب و لیکن قسم اول از غلبات احوال است و مردم در غلبات احوال و شیطیات
مشایخ سه فرقه اند فرقه اول فقها و صوفیه علمای ظاهر که راه رده و انکار روند و تسلیم آن نمائند و این فرقه را متقه فقه اگر ندین
فرقه دو گروه اند گروهی بحسب واقع منکر باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان و قسم فساد بر آن کشند و بجهل و جنون نسبت منشأ
این کار بی مناسبتی و بی شری و جو و طبع و خرابی باطن است و در وی حرمان از برکات و خوف سوء خاتمت بود امام حجه الاسلام قدس
سره در اخبار العلوم در باب ثانی از کتاب العلم بعضی کابر عارفین آورده اند من قسم کن که نصیب من نه العلم ثانی علی من سوء الخاتمه
و او فی النصیب التصدیق به و التسلیم لا طبع بر کتاب او را بهر ازین علم ترسم بر و عا بدو و کترین بهره مندی از آن تصدیق است
و تسلیم کردن باین آن گروهی دیگر در ظاهر بقصد جرم و علم و منکر ذرائع انکار کنند و در اظهار رده و انکار با طائفه اول شرکت باشند
و لیکن در باطن منکر باشند و دل با زبان موافق نسازند و این هر دو گروه در حق مشایخ بر تقصیر و تغریب فرقه اند علی تفاوت بینها
و فرقه دوم کمال اعتقاد و انقیاد با قوال و افعال مشایخ دارند و پروای شریعت نمی نمایند و این فرقه را جمده صوفیه خوانند در فرقه نیز
دو گروه اند گروهی همه قوال و افعال ایشان را اگر چه خلاف شریعت باشد حق تعالی کند بلکه شریعت نزد ایشان همچون است که ایشان کرده
و گروهی دیگر اگر چه در ظاهر و امری از ایشان برخلاف شرع ممکن نمی گویند و تکلف حرفه بانی و مصلحت بانی اظهار انقیاد و فقه
و شریعت نمایند و لیکن ناصیه حال و لالت کنند که نزد این گروه قوال علماء و آیت فقیهیه اعتباری ندارد و این هر دو گروه در حق مشایخ

سه تن و دو تن و ثانی
و القادر و ایدم در آب انوار
و القادر و ایدم در آب انوار
از ابو حمزه غفرانی و ابوالقاسم
مصری و ابوالحسن نوری
قدس سره و ایدم در آب انوار
و تفصیل این امور از
بجورین باید طلبید و من
سه تن و دو تن و ثانی
خود دونه زود بگویند
آنکه زود دونه
و تفصیل این امور از
بجورین باید طلبید و من
سه تن و دو تن و ثانی
خود دونه زود بگویند
آنکه زود دونه

نقل میناید که از چوبی که بر پیر زدن در ضرب اعضا شل می‌گردد و این معنی اگر چه بر حسب معنی
 رسمی نظر ایشان بکنایه ایشان رسیده و حال حقیقت حال ندیده و حقایق را از ظریف و فاساد و سطره کتب متداوله و کتب و
 اوعیه و هم خیال ضبط نماند و تجاوز از ظاهر کلمات معتبره هیچ وجه جایز ندارد مخفی خواهد بود لیکن بطلان دیده باز که بطلان غشاه و بصیرت
 نشده با و غایت بی‌تجربان و ندانست اهل ضلال چشم فقط از پوشیده پوشیده نماند که هم در امور طبیعی است لهذا از تحجیل حضرت و
 خدایا شود و تردد بر دیوار بلند مؤدی سقوط کرده و با آنکه اگر در زمین همان قدم حرکت کند هم سقوط نماید و همانا بعد از گذر این احوال
 عقل را از قبول مثال آنچه درین مجال نموده است شکافی نماند و این چیزی است که از جهت تشریل بهار که انعام حارسان حکمت بر لوح وین
 ثبت رفته و آنرا به بالا از این بان بانی گشت و بر سر غم عشق را بیانی و گشت سه درین شهید که انوار تجلی است پس سخن دارم و
 ناگفتن اولی است که انتهی بالجملة این همه مکر در سخا و مذکور قوم اندامی از غلبه حال اندیشوی سه بامردان آن فقیر چشم و
 بازید که نکند و آن منعم و گفت مستانه عیان آن فزون کرد لا اله الا الله فاعبدوه و چون گشت آن حال گفتنش صاب و چنین
 گفتی و نمود این صلاح گفت این بار که من مشغله و تیغها بر زمینیدانم نه حق منزله از حق من با تمام چون چنین گویم بیک چشم
 گشت و باز از سر غریزی و آن صفتهاش از خاطر رفت و عشق آمد عقل او را شد و صبح شد و بجا شد و عقل او شسته چون سلطان رسید
 شعله بیچاره و کنیز خود عقل ساجد و حق آفتاب سایه با آفتاب و چنانچه چون غایب شد و برادی نگم شود از مرد و صفتی و می که هر چه گوید
 آن بر می گفته بود و درین سر سخن را بر می گفته بود و چون بی این هم وقانون بود و کار آن پری خود چون بود و او می و فقه ری
 او شده و ترک بی الهام بازی گوسه و چون بخود آید اندکی لغت و چون پری شست این است و صفت پس خداوند پر وادی از پری
 باشد و غریزی که شیر گیر از خون نترس و خود تو بگوئی او نکرد و آن با و کرد و سخن برد از داز نو کهن تو بگوئی با و گفته است این سخن
 با و را چون بود این سر و شور و نور حق نیست این فرنگی زور که از از تو بکل خال کند تو شوی شست و سخن عالی کند و اگر چه قرآن را
 پیغمبر است که هر که گوید حق گفت آن کاف است و صاحب گلشن با نمی فرماید و در باب الحی از دختی و چنانچه در و از نیکبختی
 و نیز باید که حق جل مجدد فرماید یا جاعل فی الارض خلقت و انصافی فرماید علم آدم الاسماء کلها و در اخبار
 آثار و در باب اول و ثانی و ثلث این الله خلق آدم علی صورته آده و انما و اخبار و در صفت انبیا گذشته من عرف نفسه فقد عرف ربه
 و در و آورده و انصاف من پس تقریب می کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع می بشنم و بصورتی شام و با
 می بشنم و در و یافته و انصاف حضرت فاطمه تعالی یعنی بیار شدم و بعد از من نیایدی فلان بنده من بیمار بود اگر او را عیادت کردی

[illegible][illegible]

بالفكر في ذات الله تعالى ^{ووقع انوار من نور وادب من ادب} لا يعلمه بوقوع الخلق في ذلك وقد وقعوا في سبيلهم احد سلم من التفكير فيها والحكم عليها حيث الفكر وحكي عن
 الشيخ الاكبر محي الدين رضي الله عنه انه كان يقول ليس للفكر الى رحمة الله عندنا لانه اكبر من هذه الزاوية فانه تكلم في ذات الله تعالى حيث
 انظر الفكري في المصنوعين غير مدرك في كل ما قاله وما احصاه وجار به من مثاله من المتصوفة باقتضى غايات الجبل ونصر واجاب
 فكلمهم على واقع بالاعلام الالهية واتوا بالاشياء البعيدة ولو سلمتموه واستاله العلم بذلك لا بد من تركوا السائل وعملوا على احوال
 مراة قلوبهم لا عظامهم الله تعالى العلم في صفاته باعلام اخر ينزله في قلوبهم فيكون المسألة منه وشهرا منه تعالى فيعرفونه اذ ذاك به
 تعالى لا ينظرون فكلمهم فاسلم احد من التفكير في ذات الله تعالى سوى الانبياء عليهم الصلوة والسلام ان غيرهم فلم يقف في ذلك تفه
 الادب بل خاض فيه على غاية فيجيب في قائل بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم
 وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم وقائل ليس بوجوبهم
 في الباب السابع والسبعين في تارة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نبيا ما ان تفكر في ذات الله كما فعل بعض عباده فانه
 يتكلمون في ذات الله فلا تنفع ولا تكلمين بل انظر واختلف مقالاتهم في ذات الله وكل تكلم باقتضاه نظره فنفى وجوه
 ما تشبه الاخر فما اهتموا على امر واحد في الله من حيث النظر في ذاته وعصوه الله ورسوله بالكلية فانه ما هم الله عنه رحمة بهم فغلبوا
 عن رحمة الله وفضل سبعين في الحياة الدنيا ويحسبون ضحائقا لاوليهم الله وقال آخرون ليس بعلة وقال آخرون ذات
 الحق لا يصح ان يكون جوهرا ولا عرضا ولا جاهلا عين بآياتها عين بآياتها لا تدخل تحت شئ من القولات العشرة والاطوار
 في ذلك كانوا كاجا في الشئ سمع جفوة ولا اري طمنا في جوار الشرع بنقيض ما دلست عليه العقول فجار بالبحر والسرور والاسرار
 والفرج والضحك واليد والقدم وما قدر وينا في جميع الاخبار ما يورث صفات المحررات ثم جار ليس كشئ شئ مع ثبوت هذه الصفات
 فلو سخرت عليه كما يدل عليه العقل ما اطلقها على نفسه وكان الخبر الصنف في كذا باذنا بعث الله رسولا لا لبسان فهو ليس من لهم
 ما انزلنا اليهم وهو قد بين صلى الله عليه وسلم وبلغ وشهد الله على ان الله بلغ فجلنا النسبة عليه كشيء فاقته وفهمنا عقولنا
 هذه الفاظ الواردة وان العقول منها واحد بالنظر الى الوضع فيختلف نسبتها باختلاف النسب اليه ما يختلف حقاقتها لان
 لا تسبل في وقت مع هذه الالفاظ معانيها وقال بعدم علم النسبة الى الحق فهو عالم مؤمن من نسبتها على وجه من وجوه العباد
 الخارجة عن التجسيم فلا مؤمن ولا عالم فلو انصف الناظر في ذات الله فانظر في ذات الله وامن بما جاء من عند الله اذ قد ذكره اليك
 على صدق الخبر وهو الرسول فانه انصف في هذا الباب من الكلام في ذات الله باعطية الله العقل وعنه لنا الى علم ذلك ما جاء

[illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

و نفوس جزئیات و اولاد آدم و خوار مغوی بود چنانچه ذکر و اثبات بنی آدم نتایج و اولاد آدم صورت عقول اجمال از نفوس
تفصیل و آنها اقسام اند و اینها الواح و اینها فاعل اند و اینها منفعل و اینها مؤثر اند و اینها متأثر اند و اینها شریک در شریک
الغایبیه العقل الاول بود و هم الحقیقی النفس الکلیه حیوان الحقیقیه العقل و النفوس الناجیه منها اولادها لا غیر و آدم البشر و
صورتها فی العالم العقول و النفوس المجرده الستمی العالم الجبروت فی عالم الملك و الشهاده انتهى پس نفس کل عقل کما تشعب
عقول و نفوس جزئیات ازین هر دو است و نیز باید دانست که عقل کل روح عالم است چنانچه عقول جزئیات ارواح جسمان ملکیه و غیره بسیطه
و مرکبه بود نفس کل عالم است چنانچه نفوس جزئیات قلوب جسمان فکلیه و غیره بسیطه و مرکبه بود و قال القیصری فی مقدمه شرح الفصوص
العقل الاول العالم الکبیر حیوانها بعینها نسبت به الروح الانسانی البدن قوا و ان النفس الکلیه قلب العالم الکبیر کما ان النفس طاقه
قلب الانسان لکن الستمی العالم بالانسان الکبیر یعنی پس مخلوق از جواهر اعراض و محلی جبروت که آن عقل گویند و ولی ملکوتی که آنرا
نفس مجرده خوانند همان زمین و بجا و جبال و حوض و بحیرین لطیفه و ذرات که از انفس مجرده گویند حیوان و علم و اراده قدرت و سمع و بصر غیره و
تسبیح و عبادت پروردگار و مکنایات کبریا فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و ان من شیء الا نسج بجمده و لکن لا نفقهون و ان یسمیهم
و کل قد علم صلاته و تسبیحه از بود این ارواح جمیع مخلوقات خبر میدهند پس سخن گفتن سنگها و درختها و غیره کردن حیوان و نبات و ذرات که
مکروه دیگر را بر هر یک از آنها که اندک تر از اجساد صغیره ثابت بود و گریستن بدن و نازگاه برگ مسلمان نیز در حدیث مرویست سور قرآنی
و کعبه معتبره و اهل صلاه از نماز روز بهین جواب بر و حایه در بر رخ و روز قیامت شفاعت خواهند کرد و روز قیامت شهادت خواهند
داد و ایضا هر کس که در جنت و دشت و قیامت آواز سی مؤذنان گواهند شد و مؤذن بلند کردن آواز توابت و توبه
بالجمله این جواب بر و حایه را بخواند و اشکال مناسبه با س کرده در موقف خواهند است و شفاعت و شهادت قیامت خواهند نمود و
در تعلق ارواح انسان و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابه جلوس سیرک که در جمیع قلوب حیوانیه
و حیوانیه در آمده حکم خود محکوم ساخته تعلق بدیر تصرف ابدان خود دارند و اما تغذیه و تنمیه و حساس و حرکت مشغول تعلق
دویم دائمی نیست و مشابه جلوس طریانی است که ارواح مذکور بدیر تصرف ابدان خود دارند و نیز اثر آن ارواح بر بطور روح و جود ابدان
انها میرسد تعلق آنها از نظر عوام پوشیده میباشد و تکلیف ثواب عقاب را آنها نمیشود بلکه گاه درین دنیا در نکال ارواح ملکوتی و ابدان
خود باید و نیز تصرف نمایند این ارواح نیز بر تو تشعشان جسم خاص خود دائمی اندازند و از ان جسم فعال شعور اراده بر
نیزند و حیرت و شجب با انبیا کلام سلام میکنند و حکم ایشان را می شناسند و امور دیگر سر انجام میدهند زیرا که بهجت انبیا و اولیا جنس ایشان است و حکم

روحیه غالب میشود و ارواح بر قومی اندازند و باز ستور و محبوب بگردند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب و ارام در سرانجام آید و بخیر
که در احادیث غیر طر ساعت چهار این چیز بسیار مذکور اند و در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در اندام خود آدمی خواهد بود و بهر سبب
نطق خواهند نمود و شهادت خواهند داد و نقصان آثار بهشتی است که بابت ندای بهشتیان خواهد شد که در کذا فی تفسیر العزیز زینیه مشهور
است که هستی کوه است فحی از خود هستی چون خوردگی پیر باور این چشم گریزش ندانند و فرق چون بگردند و رقوم عاید آتش فرو در
گر چشم نیست با خلیلش چون ترحم کرد و دست اگر نبود ی نیل با آن نور دیدند از چه کافر از مومن بگریزید که کوه و سنگ و دیار
بجز او و او را و یارند این بین اگر نبود حی چشم جان از چه قارون فرو خود و آن چنان اگر نبود حی چشم دل خنانه را چون پدید
بجای آن فرزانه را از قیامت این بین بیک و بدی که زیاده گوی ما و دهد و صد را و شیرازی در رساله قضا و قدر گوید اعلم ان
الشعور والادراك لجميع الموجودات تحت الجواهر النبات على ما يلزم من القرآن والاجاد فمادلت عليه الباطنية وتنبهات العلوية
الذوقية وابداء المقامات المكشوفة وهو مذموب كثير من المحققين كصاحب الشراق المحقق الطوسي والعلامة الرازي صاحب
المحاکمات و ابن كونه و ابوالبركات البغدادي و ذوق جم غفیر من المكاشفين منهم الشيخ العارف المحقق المكاشف محسن الدين
ابن العربي و متابعه قال الشيخ قدس سره في آخر الباب الثاني من الفتوح المكية ان السمي بالجواهر النبات عندنا هم ارواح ملكية
عن ادراك غير ادراك في العادة فلا يحسن بها شئ من الحيوان فالكمل عند ادراك الكشف حيوان ناطق بل هي ناطقة
غير ان هذا المزاج الخاص يستحق انسانا لا غير و ايضا در وی میگوید كل ذلك يدل على ان العالم كله في مقام الشهود والعبادة
الاكل مخلوق له قوة التفكير وليس الا النفس الناطقة الانسانية والحيوانية خاصة من حيث اعيان انفسهم لا حيث يهاكلهم
العالم في التسبيح والتسجود فاعضاء الابدان كلها مسجحة ناطقة الا اننا نشهد على النفوس المسخرة لها يوم القيمة من الحيوان والايدي
والاذن والعين والاسنة والسمع والبصر وجميع القوى فالحكم لله العلي الكبير و ايضا در وی میگوید و هذا الاصل فجد جميع لوازمه حيث
كان الوجود كان العلم والعقل لكن المظهر اذ لم يبلغ التتويج الانسانية اعني الاعتدال الموجب لظهور العقول والادراك في الحيوان
والادراك في الباطن لم يظهر على المحل فلا حرج ولا شعور كما مكسوت المنع على الجواهر النبات في حيوة و ادراك في الباطن لا في
الظاهر في مجده انتهى قسم چهارم نفوس منطبعة اند که تدبیر جسم فقط توسط میان روح و وقوع می آید و انقاش صور جزئیة آید
متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجزوه اند چنانچه این حتی از کلام قصری در صدر همین فائده بود و آنها را در لسان
شرع کتب المحمود الاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس و حرکت نفوس منطبعة خوانند و در تحت تعلیمات اشیاء انفسها افلاک

۱۰۰

را در نفس اندکی ناطقه و در مطنطعه ناطقه مجزوه و محرک در جمیع امور فاعلی است چنانچه نفس ناطقه انسانی مجزوه از ماده و محرک در جمیع امور مجزوه
و ناطقه مادی بمنزله ناطقه انسانی است که فاعل میشود از ناطقه بر و پستار میشود در جمیع اعضا اول را محرک بعید و ثانی را محرک نزدیک گویند
کذا فی شرح الحقیقه المجریه و حقیقت اول نفوس جسم کل است نفس جسم کل نفوس کل نفوس حقیقیه و غیره بسطیه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوها
و درجاتها و بر این مقام قیام دارند پس از آن باید که عقول در افاضه خلیفه اند اند نفوس ناطقه خلیفه عقول نفوس خلیفه نفوس ناطقه که در شرح
التقصیه الفاضیه للتقصیری قال الکاشفی شرح منازل السائرین ان النفس روح البدن حی و بها القلب روح النفس حی و به ثم روح الانسان
روح حی و قال القسری فی مقدمه شرح الفصول السبعی اصطلاح الحكماء بالعقل المجزوی سیم اصطلاح اهل الله بالروح الذلک لکمال العقل
الاول روح القدس و السیم بالنفس المجزوه الناطقه سیم عندهم بالقلب لکانت کلها قیامه صفة و سیم شایده انما مشهوره انما اول نفوس
عندهم عن نفس المطنطعه انهم قسم جمیع ارواح سنده اند که آنها را فاعل و قوای نفوس گویند پس از آن باید که در زمین چون تخم نشانه شود و اجزای
آب بر او افاض از جهت بوی اطافه که آن تخم بقوه متوجه اجزای لطیفه را بخود در کشد و بصورت دیگر بخوبی کند و بوجهی خاص نظامی متعین در زیاده
جسم خود در یکدین که سابق بریداید و زنده فته با غصان اوراق از مار و انا کشد و در آخر ضعف پیدا کند و تلاش شود و مکنه را چون
کربکات رضیه بخود بریداید یعنی خون در جمیع آید و نفس والده تدبیر کند تا آنکه قلب کبد و دماغ ظاهر شود و روح حیوانی در آن متفوح گردد
در هر دو صورت بر و کوفی در روی ظاهر گردد و صورت اجزا گردد و صورت دیگر بداید و بر یکی مشتمل بر افعال و نظام دیگر بر و کد صورت بداید
که افعال و نظام انسانی را تقاضا میکند و خواص انسان از رای کلی و لطائف حسن تفصیل و توفیر از ان مشتب میگرد و چون در هر تخم در
عقوت مرکبه و بر منی تصرف نوعی دیگری بنیم و در هر درخت حیوان انسان نظمی دیگر معلوم میبایم عقل مضطرب میشود با ثبات نفسی
بر جسم که حاصل قوی است پس نفس ماده است خاص که به بوزی خاص میگرد و چون ماده یکبار بغیض الهی مشتب قبول نفسی کند
بغیض دیگر مشتب قبول نفسی دیگر که که الطیف صفتی و عقل از اول با نفوس فکلیه اول دوره نفوس است و نفوس کل ماله انسانی آخر دوره
نفوس مایلین آنها نفوس غیره و غیره و سیم ناطقه و مکنه و مکنه انسانی اند چنانچه ناطقه نفوس را اخرج از خارج نماید که پس از تکمیل وی
قبول معنی مخصوص کند و آن معنی و همچنین مصدق بر صورت را اظهار از مطالب نماید که پس از کمال تفصیل و قبول روح مخصوص
کند و آن بر آن روح بوشیخ در باب صد و نود و ششم فتوحات صغیر مایه اللوح المحفوظ هو النفس الکلیه و هو الروح المنفوخ منه المصوره
بعد کمال تفصیل و قیامها الله بذلك النفس ای صورتی ما شار من قوله فی تصویره ما شار رنگها انما بالجمیع نفوس مجزوه مساویه و چو
و کی نفوس مطنطعه رضیه از جسم می بود و هر یکی از این نفوس مساویه و رضیه جانی است از دریا نفس کلیمه یا تمثالی از شمع نفس کلیمه یا فردی است

چنانچه عقول جسمی را بود و این معنی در صده فاعله از کلام پیروی مینماید

و اما فی نفس حیوانیه و نباتیه و معدیه ام و کتاب انتهی و چون نفس انسانی بدین نفس کل با جوشی زد و بصورت خاصیت
بیشتر نفس جدید رسید از این فیض ظاهر شدن نوعی نفس کلیه که بدین کلیه شمایا کو نیست درین انار خاص و گردانیدن انانیه کبری
جاریه خود انانیه خاص و فانی شدن علوم و معانی و در پیشانی غیر نفس انانیه و صفا نام این فیض جدید نفس انسان کامل است و فیض
جدیده که از نفس کلیه نازل اند فصول این بابیت است ماده مدبره تدبیر اقل غیر انبیا پس انسان کامل نوع علیحدہ بود و کما ذیل
چهار تصویر از زبان ابن عربی از زبان ابن عربی فصل منقح است و سبب تعبیر بعضی عوایض و لوازم مساوی و انجمن نامی و حسن متحرک
بالا راده و مناطق اسبابی فصل وضع کرده اند و از نوعیت انسان کامل که بی نیازند الحاصل بر یکی از روح ملکوتی و روح جهانی
انسان کامل جانی است از دریای نفس کلیه از روح ملکوتی جانی است بمنزله صورت که از سطح عالم مثال بر آید و روح جهانی جانی بمنزله ماده
که از سطح نفوس ارضیه بر آید چنانچه صورت اول تصور در خاطر خود منقوش نمایند بعد از آن موم و کمالی میگردد اند تا آنکه موافق به این صورت منقشه
سازد و بچنان صورتی حکمت یافته خود نفوس از حالی بحالی گردانند تا آنکه موافق به صورتی که پیش از این اسبابها بیسیا ظاهر شده
صورتی در نفوس ظاهر گردد و در صورتی که مقصد از نفس مقدس خاتم الانبیا بظهور رسانید صلوٰۃ الله تعالی و تقدس و تسلیم و توحید و برکات علیہ
و علیٰ جمیع مؤمنین و مسلمین و اهل بیت و اهل الطائفة جمیع و نیز باید دانست که عند الشیخ را این قسم و این معنی است
لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور
بازوی فیض سلسله ترتیب افع اند و عقل کل نیز فی وسط فیض میگردد و اما اول سلسله ترتیب و از اینجا که در دایره الاکوان
میرسد و کور نیست صاحب محتاج الایمان شرح گشتن از در بیان ملائکه همین اقسام اربعه باقیه را یعنی عقول و نفوس و ارواح و قوای تعالی
مینماید اما عقول و نفوس ملائکه مجرد گویند و ارواح و قوای که بعالم جسم موکل اند ملائکه طبعیه خوانند اگر چه طبعیه بعد عالم
شهادت فاما بسبب قریب ایشان از تعین ثانی در تعین ثانی یعنی مرتبه ارواح معدود اند کذا فی رساله التشریفات لولای
عبد العلی رح و نیز باید دانست که ملائکه همگی از این بعضی از آنها اصول اند و بعضی فروع قال القیصری مقدمه شرح الفصول العقل
الاول و النفس الکلیه التام و صور انهم الکتاب فی حقرة العلیه کتابان البیان قد یقال للعقل الاول انهم الکتاب جاطیه بالاشیاء
اجمالا و النفس الکلیه التام البیان لظهورها فیها تفصیلا و کتاب المحو و الاثبات هو حقرة النفس المنطبعة فی الجسم الکلی حیث تعلقت بالحواس
و بد المحو و الاثبات انما یقع للصور الشخصیه التي فیها باعتبار احوالها الملازمه لاغیاها بحسب استعداداتها الاصلیه التشریفات لولای
بالا و صاع الفکلیه المعده لتلك الذوات ان تلتبس تلك الصور مع احوالها الفاضله علیها من حیث سجاها بالاسم المدبر و الما و التثبت

و اما فی نفس حیوانیه و نباتیه و معدیه ام و کتاب انتهی و چون نفس انسانی بدین نفس کل با جوشی زد و بصورت خاصیت
بیشتر نفس جدید رسید از این فیض ظاهر شدن نوعی نفس کلیه که بدین کلیه شمایا کو نیست درین انار خاص و گردانیدن انانیه کبری
جاریه خود انانیه خاص و فانی شدن علوم و معانی و در پیشانی غیر نفس انانیه و صفا نام این فیض جدید نفس انسان کامل است و فیض
جدیده که از نفس کلیه نازل اند فصول این بابیت است ماده مدبره تدبیر اقل غیر انبیا پس انسان کامل نوع علیحدہ بود و کما ذیل
چهار تصویر از زبان ابن عربی از زبان ابن عربی فصل منقح است و سبب تعبیر بعضی عوایض و لوازم مساوی و انجمن نامی و حسن متحرک
بالا راده و مناطق اسبابی فصل وضع کرده اند و از نوعیت انسان کامل که بی نیازند الحاصل بر یکی از روح ملکوتی و روح جهانی
انسان کامل جانی است از دریای نفس کلیه از روح ملکوتی جانی است بمنزله صورت که از سطح عالم مثال بر آید و روح جهانی جانی بمنزله ماده
که از سطح نفوس ارضیه بر آید چنانچه صورت اول تصور در خاطر خود منقوش نمایند بعد از آن موم و کمالی میگردد اند تا آنکه موافق به این صورت منقشه
سازد و بچنان صورتی حکمت یافته خود نفوس از حالی بحالی گردانند تا آنکه موافق به صورتی که پیش از این اسبابها بیسیا ظاهر شده
صورتی در نفوس ظاهر گردد و در صورتی که مقصد از نفس مقدس خاتم الانبیا بظهور رسانید صلوٰۃ الله تعالی و تقدس و تسلیم و توحید و برکات علیہ
و علیٰ جمیع مؤمنین و مسلمین و اهل بیت و اهل الطائفة جمیع و نیز باید دانست که عند الشیخ را این قسم و این معنی است
لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور
بازوی فیض سلسله ترتیب افع اند و عقل کل نیز فی وسط فیض میگردد و اما اول سلسله ترتیب و از اینجا که در دایره الاکوان
میرسد و کور نیست صاحب محتاج الایمان شرح گشتن از در بیان ملائکه همین اقسام اربعه باقیه را یعنی عقول و نفوس و ارواح و قوای تعالی
مینماید اما عقول و نفوس ملائکه مجرد گویند و ارواح و قوای که بعالم جسم موکل اند ملائکه طبعیه خوانند اگر چه طبعیه بعد عالم
شهادت فاما بسبب قریب ایشان از تعین ثانی در تعین ثانی یعنی مرتبه ارواح معدود اند کذا فی رساله التشریفات لولای
عبد العلی رح و نیز باید دانست که ملائکه همگی از این بعضی از آنها اصول اند و بعضی فروع قال القیصری مقدمه شرح الفصول العقل
الاول و النفس الکلیه التام و صور انهم الکتاب فی حقرة العلیه کتابان البیان قد یقال للعقل الاول انهم الکتاب جاطیه بالاشیاء
اجمالا و النفس الکلیه التام البیان لظهورها فیها تفصیلا و کتاب المحو و الاثبات هو حقرة النفس المنطبعة فی الجسم الکلی حیث تعلقت بالحواس
و بد المحو و الاثبات انما یقع للصور الشخصیه التي فیها باعتبار احوالها الملازمه لاغیاها بحسب استعداداتها الاصلیه التشریفات لولای
بالا و صاع الفکلیه المعده لتلك الذوات ان تلتبس تلك الصور مع احوالها الفاضله علیها من حیث سجاها بالاسم المدبر و الما و التثبت

و اما فی نفس حیوانیه و نباتیه و معدیه ام و کتاب انتهی و چون نفس انسانی بدین نفس کل با جوشی زد و بصورت خاصیت
بیشتر نفس جدید رسید از این فیض ظاهر شدن نوعی نفس کلیه که بدین کلیه شمایا کو نیست درین انار خاص و گردانیدن انانیه کبری
جاریه خود انانیه خاص و فانی شدن علوم و معانی و در پیشانی غیر نفس انانیه و صفا نام این فیض جدید نفس انسان کامل است و فیض
جدیده که از نفس کلیه نازل اند فصول این بابیت است ماده مدبره تدبیر اقل غیر انبیا پس انسان کامل نوع علیحدہ بود و کما ذیل
چهار تصویر از زبان ابن عربی از زبان ابن عربی فصل منقح است و سبب تعبیر بعضی عوایض و لوازم مساوی و انجمن نامی و حسن متحرک
بالا راده و مناطق اسبابی فصل وضع کرده اند و از نوعیت انسان کامل که بی نیازند الحاصل بر یکی از روح ملکوتی و روح جهانی
انسان کامل جانی است از دریای نفس کلیه از روح ملکوتی جانی است بمنزله صورت که از سطح عالم مثال بر آید و روح جهانی جانی بمنزله ماده
که از سطح نفوس ارضیه بر آید چنانچه صورت اول تصور در خاطر خود منقوش نمایند بعد از آن موم و کمالی میگردد اند تا آنکه موافق به این صورت منقشه
سازد و بچنان صورتی حکمت یافته خود نفوس از حالی بحالی گردانند تا آنکه موافق به صورتی که پیش از این اسبابها بیسیا ظاهر شده
صورتی در نفوس ظاهر گردد و در صورتی که مقصد از نفس مقدس خاتم الانبیا بظهور رسانید صلوٰۃ الله تعالی و تقدس و تسلیم و توحید و برکات علیہ
و علیٰ جمیع مؤمنین و مسلمین و اهل بیت و اهل الطائفة جمیع و نیز باید دانست که عند الشیخ را این قسم و این معنی است
لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور و لا اله الا انت سبحانک انی انک العزیز الغفور
بازوی فیض سلسله ترتیب افع اند و عقل کل نیز فی وسط فیض میگردد و اما اول سلسله ترتیب و از اینجا که در دایره الاکوان
میرسد و کور نیست صاحب محتاج الایمان شرح گشتن از در بیان ملائکه همین اقسام اربعه باقیه را یعنی عقول و نفوس و ارواح و قوای تعالی
مینماید اما عقول و نفوس ملائکه مجرد گویند و ارواح و قوای که بعالم جسم موکل اند ملائکه طبعیه خوانند اگر چه طبعیه بعد عالم
شهادت فاما بسبب قریب ایشان از تعین ثانی در تعین ثانی یعنی مرتبه ارواح معدود اند کذا فی رساله التشریفات لولای
عبد العلی رح و نیز باید دانست که ملائکه همگی از این بعضی از آنها اصول اند و بعضی فروع قال القیصری مقدمه شرح الفصول العقل
الاول و النفس الکلیه التام و صور انهم الکتاب فی حقرة العلیه کتابان البیان قد یقال للعقل الاول انهم الکتاب جاطیه بالاشیاء
اجمالا و النفس الکلیه التام البیان لظهورها فیها تفصیلا و کتاب المحو و الاثبات هو حقرة النفس المنطبعة فی الجسم الکلی حیث تعلقت بالحواس
و بد المحو و الاثبات انما یقع للصور الشخصیه التي فیها باعتبار احوالها الملازمه لاغیاها بحسب استعداداتها الاصلیه التشریفات لولای
بالا و صاع الفکلیه المعده لتلك الذوات ان تلتبس تلك الصور مع احوالها الفاضله علیها من حیث سجاها بالاسم المدبر و الما و التثبت

في الغرض المذكور
عن الامور الاوله
في هذه السطره
القول بالمرحله
المراد العباره
الثاني والترجمه
التي وايضا قال
من قال البصير
البيان
المراد قد قصد
مع كونه المراد
ويعني
والمراد من الغرض
في الغرض المذكور

عقل ثانی و فلک اول یعنی فلک عظم و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثانی در عقل ثالث عقل رابع و فلک ثالث صادر و در این
از عقل عقلی و فلکی الی العقل الاخر صادر شود و هو العقل الفعال لکثرة فعله و تأثيره في ماتحت فلک الثانی في عالم العناصر و از
عقل فعال ماده کلیه عنصری صادر و باید و این ماده معانیت حرکات سماویة متعدد و مختلفه متحد و بحسب اعتبارات مختلفه
جسمیه و صورت نوعیه عنصریه بسیط و مرکب و قابل و درین صورت افلاک معلوم اند و عقول اند و کثرت در آنهاست و کثرت کل آنها
من البیوی و الصورة فلا یصدر عن العقل الواحد فلک یکصد و عنه عقل و فلک اینها عقول و در حدی فی نفس الامر کثیر بحسب
الاعتبار که در هر عقل رجحان بالغیب بی سندی چنان و اعتبارات تراشیده و آنها را مبانی کثرت گردانیده و در حدی و کثرت
اختلاف کثیر کرده اند و سیدی در شرح هدایه حکمت گوید قال الامام فی المخصر انهم اشی الفلاسفة بخط و افتراء و غیره العقل الاول
و جوبه و جعله علة للعقل الثاني و امكانه و جعله علة للفلک الاعظم و منهم من اعتبر بها تعقله لوجوده و امكانه علة للعقل و فلک
اعتبروا فيه كثرة من ثلثة اوجیه وجوده فی نفسه و جوبه بالغير و امكانه لثلاثة و قالوا یصدر عنه بكل اعتبار اعتبار وجوده و یصدر عنه
عقل و باعتبار جوبه بالغير یصدر عنه نفس و باعتبار امكانه یصدر عنه فلک و تارة من اربعة اوجیه و تارة من اربعة اوجیه و تارة من اربعة اوجیه
کثیر و فلک علة للصورة و انتهى بهیچ بخاطر نمی رسد که عیان خارجیه چه قسم از جهات و اعتبارات عقلیه صادر خواهند کرد و در حدی و
کثرت بی نهایت که کتب فلک و کتب انفس و اعتبارات کثرت تراشیده و در افلاک تخانی فلک و کتب کثرت
کثرت چیست ذات احد حق تعالی و تقدس باعتبار کثرت جهات و اعتبارات و در حدی و کثرت تراشیده و در افلاک تخانی فلک و کتب کثرت
مبانی ممکنات نبود و ذات احد عقل اول نیز باعتبار کثرت سلب و اضافات و اعتبارات ثابت تعدد عقول و انشای سلب و اضافات
علاوه آنکه در فرقی عدد و عقول و نفوس بعد و افلاک است پس هر فلک دو جوبه هر جوبه اند که عقل و نفس و بیست و درین فرقی و بعضی
عقل اول و نفسی که صادر از وی است باز از فلک الافلاک عقل ثانی و نفسی که صادر از ویست باز از فلک ثانی و نفسی که صادر از ویست باز از فلک ثانی
و نفس تاسع باز از فلک تاسع است که این را فلک قمر گویند و همین عقل تاسع را عقل فعال خوانند و نزد بعضی عقل فعال عقل ششم
که از عقل تاسع صادر شود و از عقل فعال ماده کلیه عنصریه و جوهری صادر و باید و در حدی و کثرت تراشیده و در افلاک تخانی فلک و کتب کثرت
از اینجا است که کثرت افلاک و نفوس بهین عدد و بود و نزد بعضی عدد دیگر و تفصیل آن در بعضی مطالب باید طلبید و در حدی و کثرت تراشیده
و نزد فرقی عدد و عقول و نفوس بعد و کتب سیماره بعد و افلاک که کتب در هر فلک کلی نیز از فلک حیوان است و استحقاق عقل
نفس علی الحقیقت و تارة و فوق کتب سیماره هر فلکی عقلی و نفسی است پس عدد و عقول و نفوس بیست و سیماره بود و در حدی و کثرت تراشیده

و تا بعد از این که گفتند که اینست و نفوس اینهاست و بعضی از اینهاست که از اینهاست
ثابت و سیاره عقلی و نفسی است و در عالم سماوی ساکن صورت ندارد و سکون از اقلیم است بود و آن عالم عالم حیات است اینهاست که هر یکی
متحرک است حرکت وضعی هر کوی از اینهاست و سیارات در مکان خود حرکت وضعی و در نفس خود بالذات بود و در حرکت دوریه
کرات افلاک متعلقه بآن کوب که کوب یک حرکت است حرکت هر کس از همه آنها در جرم کوب محسوس است و در سبب
حکما و قوانین مشرقین همین است و نیز بعضی از اینهاست که از اینهاست که کوب سیاره عقل و نفس قدسی است و اینها
نفس منطبعه صورت نوعیه جسمانی است قال المیزبانی فی شرح الهدایه الحریک القریب ای بلا واسطه حرکت هر فلک قوه جسمانیست
الی فلک کسبه الخیال النبیانی ان کلامها محمل تسلیم الصواب فی ان الخیال مختص بالذماغ و هی ساریه فی جرم الفلک لیساطه
و عدم رجحان بعض اجزایه علی بعض فی المحلیه و نفسی نفسا منطبعه و قال فی تعلیقاته المشاؤون علی ان لفلک نفسا منطبعه
و الشیخ علی ان له نفسا مجردة لا غیره و الامام الرازی علی ان له نفسین مجردة و منطبعه و قال المحقق الطوسی لک شئی لم یدیهب
فاستقبل قبله فان الجسم الواحد یتضمن ان یکون فی نفسین اعنی فاذا یتضمن سواک لهما معا و الحق ان له نفسا مجردة و قوه خیالیة و ازواج
الامام غایه ما فی الباب انه غیر عن القوه الخیالیة بالنفس المنطبعه انتهى بالجمله کلامه و من الناس من یجادل فی الله یقولون و لا یدرون
ولا کتاب ینیر و صفات انبیا و نیز باید دانست که حق تعالی و تقدس قادر و توانا و از شأنه اسباب و منطه مضطر از مشوره و مبرر بفعل
ما یشاء و یکم ما یرید شان اوست فلاسخه نفی اختیار قادر مختار می نمایند و از وی تعالی احد و عقل اول فقط یا سبب سبب احد و
حوادث از عقل فعال ندارند عقل فعال تراشیده حکماست و سخن درین وجود و نحوست نیز از تحقیق می بینی بر مقتضای راند و فلسفه
که هرگز با تمام نمیرسد و باصول حقه اسلامی مخالفت دارند چون و اینها معلول اثر علت و سبب است علت بعیده را در حصول معلول
نیست حوادث را اثر منحوت خود نداشته و موثر حقیقی را معطل و سبب داشته و این تعطیل را تعظیم و تجلیل پنداشته اند کثرت کلامه تخریج من
اقوالهم ان القوه لیس انیها را نیز غیر فاسد اینها با حضرت قاضی الحاج ابی حنیفه نیست با جناب محیی الدین عودت
نماید که اینها به حکام احتیاج مضطر از منحوت خود رجوع نمایند و قضا را از وی خواهند بلکه عقل فعال نیز چون بزم اینهاست که
قضا حاجت از وی خواستن نیز غیر معقول است ان الکافرین لاسولی لهم ازین کفار راجع کفارت پرست یکو حال اند که در تنگی بحث
حق سبحانه التجا دارند و بتان را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند تعالی الله سبحانه عما یقول الکافرون علوا کبریا فاعلموا و عالم شما
و ان مجید و احادیث شریفه ال اندر آن که در وجود عالمی است غیر متعصری ای غیر مادی که در انجا معانی با جسمانی که در صفت است

و اما ببيان في بعد افلاك كوكب سياره پس بعد عقول نفوس سين بکستی آورد و بود و نیز بعضی بازار هر یکی از افلاك و کواکب
ثابت و سياره عقلی و نفسی است چه در عالم سماوی یا در صورت نذر و سکون یا در اقلیم موت بود و آن عالم حیات است اینجا که هر یکی
متحرک است حرکت وضعی هر کوی را از انبات سيارات در مکان خود حرکت وضعی و در نفس خود بالذات بود و در احوال دور
کرات افلاك متعلقه بآن کوكب که کوكب آن حرکت بالعرض متحرک است حرکت کره از سیمه تها در جرم کوكب محسوس است و در سیمه
محکم را و قیاس اقلین همین است و نیز بعضی بازار هر یکی از افلاك کلتیه و جریه و کوكب سياره عقل و نفس قدسی است و افلاک
نفس منطبعه صورت نوعیه جهانی قال السید فی شرح الهدیه المتحرک القریب ای بلا واسطه متحرک خرافلک قوه جسمانیة نسبتا
الی افلاك کسبه الخيال البیانی ان کلماتها محل ارسا لم یخبریه الا ان الخيال مختص بالذات و هی ساریة فی جرم افلاك لیسالیه
و عدم رجحان بعض اجزائه علی بعض المحلیة و تسفی نفسا منطبعه و قابل تعلیقائه المشاؤون علی ان للافلاك نفسا منطبعه
و الشیخ علی ان له نفسا مجردة لا غیر و الامام الرازی علی ان له نفسین مجردة و منطبعه و قال المحقق الطوسی فی کاشانی لم یذهب
و اسب قبله فان الجسم الواحد یتضمن ان یمکن نفسین اعنی اذا ینسوا لهما معا و الحق ان له نفسا مجردة و قوه خیالیة و اورد
الامام غایة ما فی الباب انه غیر عن القوه الخیالیة بالنفس المنطبعه انتهى بالبحر کرمه و من الناس من یجادل فی الله یتبعه علم و لا یدرک
ولا کتاب یتبعه و صفی ایها و نیز باید دانست که حقایق و تقدس قادر و توانا و ارشادیه ایجاب و منطه خطراته و مبر فی فعله
ما یشاء و حکم ما یرید و شان او است فلا سفه نفی اختیار قادر مختار می نماید و از وی تعالی صدور عقل اول فقط یا یجاب یتصد و
حوادث از عقل فعال ندارند عقل فعال تراشیده حکماست و سخن درین وجود و خوت بنظر تحقق و می بینی بر مقتضات رانده و فلسفیه
که هرگز با تمام نمیرسند و باصول حقه اسلامیة مخالفت دارند چون و اینها معلول اثر علت و سبب است علت بعیده را در حصول معلول
نیست حوادث را اثر منحوت خود نموده و موثر حقیقی را معطل و سبک داشته و این تعطل را تعظیم و تمجید پنداشته اند کبریت کلمه تخریج من
اخر اهرم ان یقولون الا کذب باس انیها از غیر فاسد اینها با حضرت قاضی الحاجات هیچ شباهتی نیست با جناب محبت علیه عودت
نه باید که اینها به شکام احتیاج و خطرات منحوت خود رجوع نمایند و قضایا را از وی خواهند بلکه عقل فعال نیز چون بزم اینها نیست نه محما
قضا حاجت از وی خواست نیز غیر معقول است ان الکافرن لا مولی لهم ازین کفار مودعه کفایت پرست یکو حال اند که در تنگی حضرت
حق سبحانه التجا دارند و بنان بواسطه شفاعت پیش او تعالی سازند تعالی الله سبحانه عما یقول الکافرون علوا کبریا فاعلمه و در عالم
قرآن مجید و احادیث شریفه ال اند بر آن که در وجود عالمی است غیر متشرای غیر یادی که در آنجا معانی با جسمانی که در صفت است

دارند متمثل میشود و کما سببه اللبن للعلم في الصفوة والاسيد للشجاعة و در وی اشیا پیش از وجود ارضی می جوید همانی بخونی از
وجود موجود دیگر و پس از وجود ارضی آن صورتها روحانی با این صورت ارضی معنی از معانی هو بوی که در وجه نور است بسیار اند
چنانچه مرتب موجود تصور با مرتب چشم می کرد و بوی که می توان گفت که مرتب موجود و نفس همان مرتب است که در خارج فطری و روحی
مکشوند و قوه خیال یعنی همان صورت است که در خارج موجود در اشیا و عند چشم نموده و در مشهور مردم نمی آید و لیکن چشم لطیف
دارند و نقل و نزول کنند و انبار بعضی مردم مانند قال الله تعالی فارسلنا الیها روحا فتمثل بها بشرا سويا و قال النبی صلی الله علیه و سلم
تجلی الاغفال یوم القيمة فتجلی الصلوة ثم تجلی القصد ثم تجلی الصیام ثم تجلی آخر الحديث و قال ان الله تعالی یبعث الایام لیتبخت بها و
یبعث الجمعة زهرا و غیره و قال یونی بالذی یوم القيمة فی صورة عجور شملط ازرقا رانیا بها مشوه خلقها و قال یونی بالیوم کما کنش
فیخرج بین الجنة والنار و مستفاد فی الحديث ان جبرئیل کان یظهر للنبی صلی الله علیه و سلم و یترامی له فی کلمة و لایراه سائر الناس ان
القبر یفتح سبعین فرغانی و سبعین او فیم حتی تختلف ضلوع المقبور و ان الملائكة تنزل علی المقبر فیسأله و ان علیه من رءوان الملائكة
تنزل الی المختصر ما یدیم الحیر و المریح و ان الملائكة تنضرب المقبر بطرق من حديد فیصیح صیحه یسمعها ما بین المشرق و المغرب ان الله
یتجلی بصور کثیرة لاهل الموقف ان النبی صلی الله علیه و سلم یضل علی ربه و هو علی کرسیه و ان الله تعالی یکلم ابن آدم فی شفاها فی فیض
فما لایحیی کثرة قال حماد بن عیسی الله البان الله الناظر فی هذه الایات بدین احدی ثلاث اما ان یقر نطابره فیضطر الی انبات عالم ذر کما
شانه و هذه هی التي یقتضیها قاعدة اهل الحديث بنه علی ذلك السیوطی و بها اقول و الیها اذ سب و لیتقول ان هذه الوقایع تنزل
لجبرائیل و تتمثل له فی بصره و ان لم تکن خارج حسیه و قال فظفر ذلك عبد الله بن مسعود و رضی الله عنه فی قوله تعالی یوم تاتی السما و الارض
مبین انهم اصابعهم حیرت فكان احدیهم یظفر الی السما فیرى کبریة النخاع من الجوع و یدکر عن ابن الماجشون ان کل حدیث جاء فی
التشقیق و الرویة فی الحشر فغناه انه یغیر البصار و یغیر فیرونه نارا لا متجلیا و یناخی خلقه و یناخی طیهم و هو غیر متغیر عن عظمته و لا یستقل معلوما
ان الله علی کل شیء قدیر یجعلها مثیلا یتفهم معان اخری و لتست اری المقتصر علی الثالثة من اهل الحق فقد صور الامام العزیز علی عذاب
لكل المقامات الثالثة یحیث قال انشال هذه الاخبار لایطویر صیحة و سحر حقیقة و لكنها عند رب البصائر و حقیقة فمن لم یکنشف حقائقها
فلا یغنی ان یکرطویر بل اقل ربنا الایمان السیدیم و التصدیق فان قلت فحقن نشاهد الکافر فی قبره و یدر اقبه و لا نشاهد شیئا من ذلك و انما انما
علی حلال انشا و فاعلم انک تشاهد مثالی التصدیق انشال الاحد و هو الاطویر و لا یصح و لا یسلم ان تصدیق بانها موجودة و هی تلذع لیسیت
و لکن لا تشاهد ذلك فان هذه العین لا تضل المشاهدة الامو الملائكة و کل ما یعلق بالآخرة فهو من عالم المملکات اما فی الصحابة رضی الله عنهم کیف

مرجع فی السجده الحرام آیام الحج وانه ظهر بعض حدیث بان السجده اخرج من سبب سدوة الابواب الکواکب^{در بعض} وظهر جبریل لصورة الحجة
 الکلی الیه و لیکن استدلال از مباحث مذاقست خالی نیست صاحب بدوت کوید عالم مثال کرده در مذاق و ذیات مشرب طایبات
 خوش گوار می آید و لیکن بدست نشان شکل الانطباق است اما مستلزم انکار این عالم می کند کما قال الشيخ فی الباسط السبعین^{در بعض} و السبعین^{در بعض}
 اکثر اصحاب النظر ان قبوله بتاویل بعد او تسلیم نمی آید اذ کان القائل الله ورسوله فان ظهر عنک شبهة جملک و انکروا ذلك
 نسبو الی فساد الخیال فیه یعترفون بانکثرة فانهم ثبتوا الخیال فساد و لا بدیل فساد علی عدمه انما فساد حیث لم یطابق عند
 الصبیح الذی هو صحیح و سائر عندنا قلت فی صحیح او فاحد قد ثبت عینه و ان تلك الصورة فی الخیال قد عفا کون صحیح و فساد ما بالخیال
 ولم یکن مقصودا بالاثبات وجود الخیال لم تعرض الی صحیح یا یظهر فیه لا الی فساد و قد ثبت ان الحكم لا یجلی و هو علی کل حال الحس
 والمعقول و الحواس و العقول فی الصور المعانی و فی المحدث و القديم و المحال و المکون فی الوجوب من لا یعرف مرتبة الخیال فلا معرفة له
 جملة واحدة و هذا کما ان المعرفة اذ لم یحصل للمعارفین فاعندهم من المعرفة راحة انتهى و مشائیر نیز انکار این عالم می کند چه نزد ایشان
 بر این راسخ این عالم ثابت شد که هر چه قابل قسمت بود محتاج بوجود ماده است پس وجود صورت مقداری بلاماده محال و این
 معنی و شایسته آن که مشائیر در موطن خارج شکاک بین الصور و الماده جائز شد نه انما در سبب قائل این شکاک اند چه وجود و قایل
 را و شایسته این عرض قلم تغییر می دانند و از تعریف ما سبب جوهر قیاد و وحدت فی الخارج کانت لانی موضوع اعتبار کرده اند پس حکم موطن
 غیر حکم موطن دیگر بود و حکم عالم حسی بر عالم انزائی معقول نبود و وجود صورت مقداری بلاماده محال بنا کنون باید گفت که چون تخم
 زمین نشانه شود و اجزا لطیفه آب هوا و ارض جسم تخم در آید قوی جاذب اجزا صغیر عناصر محمول آن بصورت مناسب خود از تخم
 بروز نماید نگاه بر که شاخ باید و علم خبر آن اگر دخت کامل گردد و بیجا چون نظر عقل کار فرماید و خبر می شناسد یکی نفس شجر که بعلیه
 تخم فاض شد و تخم جسمانیات از شکل و لون و تحاطط و طعم و ریح و گرمی سردی و مثال آن این سرد و بر اجزا صغیر عناصر متوار در
 یکی صورت حالت در آن دیگر اعراض قائمه بآن همچنین چون منی در جسم انشی مستقر شود و حیض با او یار گردد و حکم او حکم تخم است اما تخم
 جسمانیات که بآن بر نوع از نوع دیگر ممتاز بود ظاهر است اما تخم نفس از آن که فطره سلیمه می دانند که این جسمانیات که نیز از تبدیل و تغییر
 نفس تبدیل دیگر در این فرد هموست که بود پس سرشته این فرد غیر جسمانیات دیگر است پس از تمهید این مقدمه بدانند که میان این نفس
 جسمانیات مناسبه او که بآن بر نوع از نوع دیگر متمیز بود و شناخت می آید علاقه هست تا قیادیکه در این علاقه از کجا است
 اصل این علاقه و تمهید مستقر در عینا اولی در آنجا صورت جوهری را با صور ضمیمه مناسبه موافقه لبسته و دست و ران خوش که دیگر ساخته اند

الروحانيات هو علم سنو الحجة وهو علم الخلق في صورة التبدل وهو علم ظهور المعاني الذي لا تقوم بنفسها فحجة مثل
في صورة كبريت وهو علم ما وراء الشئ في التوهم علم المول الذي يكون فيه الخلق بعد التوهم قبل البعث وهو علم الصور وفيه يظهر الصور الحسية
في الاجسام الصغرى كالمراة انتهى من عالم خيال وقسمت كخيال منفصل وخيال متصل برؤاها كالمراة في عالم خيال
ان خيال منفصل وخيال متصل مطلق ومطلق مطلق كونه خيال روح وروح خيال وخلق خيال وخلق خيال
مثل معنى الصور في شاهدة ذوات مجزوات صور شجاع جهماني وغرائب مجزوات وغوايق عادات مجزوات مسا في احدى ثلث
وخصو كنهه كنهه بله ان متبا عدة در وقت واحد وحوال در جدران بيوت فخرج از بيوت مسدود وودو ديگر عجائب غرائب سوال
منكر وكثير حجت عذاب قرو حجت ووزن واثاب عقاب من عالم خيال منفصل مستوعب في صور از من عالم وهو موجود في العالم
الافلاك الغايب ما فيها مناسب ان عالم صور كمن عالم است صور كمن در ائمة وابنه ديكر اجسام صغرى وثقافة عالم مادي مجزوة
برسي منكر ووزير از من عالم است قال القيصري في مقدمة شرح القصيدة الفارسية في العالم عالم المثال قبل المعاني الفارسية من الحفرة
الالهية او الصورة حسية كالمصور الحياتية التي فينا تم تبتدل الى عالم الملك لذلك تسمى بالخيال المنفصل ايضا وكذلك لكل من الارواح
الكلمية والمجربية العقل والنفوس المجردة في صورة على حسب كمالها ودرجاتها وكذلك الارواح الانسانية قبل ظهورها في الالهة والالهة
تلك الصور شهوة فيها الارباب الشبه وجميع ارباب الكاشفة اكثر ما يكاشفون الامور الغيبية كيون في العالم وفيه تبتدل الاعمال
والافعال الانسانية الحسنة والسيئة كل ما يناسبها وقال ايضا فيها وفيه الجنة والنار والثواب والعقاب كالمزلة في الاعمال الصالحة
عليها وفيه نعيم القبر وعذاب ووال المنكر والتكبير منه البعث والنشوء على اخيرة الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين ومنه يتبين كنه
الخراج وشهو رسول الله صلى الله عليه وسلم الجنة والنار والافعال المشاهدة المتعلقة بالحس القلبي تهاوني في العالم والكشف
الذي يحصل للاضامين من احوال الناس والحوادث التي تقع انما يحصل فيه ويكون غير مخصوص بالالايان عدم العقاب نواظر الالهة
الزمانية لا ينفقت اليه لكن قال في مقدمة شرح الفصوص انما اذا اراد به الحق تعالى ظهوره لا صورة لونه في العالم في الصور الحسية
كالعقول المجردة وغيره فيشكل بالشكال الحسني باناسبا التي ينبتا وينبت على قدر استعدادها في التشكل كالمجرب على السلام
بصورة الدخيلة الكلية والصورة اخرى كما نقل عن رضي الله عنه من حديث السؤال عن الالايان والاسلام والاحسان وكذلك في
الملايكة السماوية والجن والانس ايضا وان كان اجسام نارية كما قال الله تعالى فيهم وخلق الجن من ارجح نار والنفوس
الانسانية كالمراة ايضا تشكلون بالشكال غير شك كالمجرب في الدنيا القوة النسيخ من اربابهم وبعد انهم انهم الى الآخرة

[illegible]

۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شکی نیست که اینها که در این عالم موجودند و در این عالم عاقل و مثالی و الهی و اینها و فصل مذکور می فرماید حضرت الغیب
 تقسم آنرا که یونان ارباب الغیب و عاقلها عالم الارواح الخیریه و المکوتیه یعنی عالم العقول و نفوس مجردة و الی ما یکون اقرب الشهادة
 و عالمها عالم المثال و اما تقسم الغیب المضائق لتقسیم الارواح صوراً مثالیة منسبة لعالم الشهادة و صوراً عقلیة مجردة منسبة للغیب
 المطلق آنرا که قائل صور عقاییة مجردة نیست برآمدن معارف و یگوید عالم الشیخ ریح غیر قابل التجرد و علی ما تعلیم من تصدیق کتابی است
 بافتوحات و غیره و عقلی شایع بر علی ما هو مشهور بین حکما و امامان ما فی قدس سره و مکتوب می گوید که عالم مثال و کائنات قسم
 داده اند عالم الارواح عالم مثال و عالم جسام عالم مثال را برین گفته اند در میان و اح و جدا و نیز گفته اند که عالم مثال در زکات است و مرآت
 و حقائق این دو عالم را که معانی و حقایق جسام و الارواح در عالم مثال بصورت لطیفه ظهور می یابد چه در آنجا است و معنی حقیقی صورت و مرآت و کائنات
 و آن عالم فی حد ذاتیه متضمن صور و سیات و اشکال نیست صور و اشکال در احوال و دیگر منعکس شده ظهور یافته است و زکات است و در ذاتها
 متضمن هیچ صورت نیست اگر در روی صورت کائنات است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بداند که روح پس از تعلق به این عالم خود در
 که فوق عالم مثال است بعد از تعلق به آن اگر تعلق نموده است بعالم جسام و علاقه و پی و داده است بعالم مثال کار ندارد پس از تعلق و بعد از تعلق
 بیش از این نیست که بعضی اوقات بوقتی اند سبب بعضی احوال خود در مرآت آن عالم مطالعه می نماید و حسن و قبح احوال را از آنجا معلوم می یابد
 چنانچه در وقت و مقامات این معنی واضح و لاج است بسا که بی آنکه از حق غایب و این معنی خاسر نماید بعد از وقت از آنجا که روح متوجه
 فوق است اگر غفلت است بعالم مثال کار نمی آید و عالم مثال از برای دیدن از برای بودن عالمی که ارواح است یا عالم جسام و عالم مثال بیش
 از مرآت این دو عالم نیست نهی و محض کلام شاد و الهی و بدوی که در سطح می فرماید که عالم مثال جزو است معین از اجزاء عالم و متنازه از همه اجزاء
 عالم مرآت است معنی صورت را و اینها مرآت است مجرد و محض را مانند جسم صغیری که در صحن افتاده است و با استعداد خاص خود قابلیت مرآتیت یافته است
 تا بان و در وجه حقیقی در خصوص این جزو مرآت بودن حق غایت اولی است که را در آنجا گنجایش نبود چنانچه صورت ظاهر مرآت و وجه بود
 بجهتی کمال مرآت است و جهت دیگر کشف صورت شخص را و اینها چنانچه صورت انسانی را در این مرآت و وجه است از بجهتی کمال نفس است و از جهت
 خارجیت از قسم انراض نفسانیة و بجهت دیگر صورت انسان است و انسان سبب این مرآت موجود ذهنی شد و از عدم مطلق برآمد همچنان صورت
 حق که در مرآت جزو لطیف از اجزاء شخص ظاهر شده و وجه مرآت بجهتی کمال شخص است و بعد از عالم و وجه است دیگر ظهور حق است و وجود
 از وجودات و تسمیه آن بصورت ظاهر در مرآت انهم خلاف تصور میکنند زیرا که در فهم سامعین متنازع و متشدد و معنی مرآتیت و تسمیه انهم
 که معنی مناسب تمام شده است با ظهور ثانی است چون عارف باین ظهور آبی میرسد و تخدق نظر کند در آن محض مرآت در نظر او ظاهر

لکه در خاطر او ظهور کند مثلاً چون در مراتب صورت خود را می بینیم مراتب در ملاحظه معطل می افتد و از مراتب خواه نخواه غفلت می ورزیم خداوند
اگر نظر بر مراتب اقتدار از مرتبه علم جلیل انقیاد از مرتبه نبیره که در نواحی و سعادت آباد ملکوت افتاده از این مراتب ذکر نیست
لاجرم از مرتبه تراجمه الحق غیر لفظ تجلی الهی و ظهور ثانی و مثال آن گنجایش ندارد پس این نکته را بشناس و باید دیگر زبان مبارکتهی و محض کلام
دی که در الطاف القدس نگارد آنکه عالم مثال عبارت از صفات و هم سرافقون فلک ملائکه ملائکه است که همه مجتمع شده است حدیثی که
بنزد آنکه مشعلها و چراغهای شتی مختلفه القادیر و الاضواء و خانه فرخنده شود و از آن جمله نور و حدیثی که در الوصف متفرع گردد و همچنان
سر از این جامع از یک تجلی عظیم مجتمع شود و مقتضای آن هم متمثل گردد و به تعبیر صوری چیزی که خود چون آن صورت بر این و جهان ظاهر و بیان
انیت ایشان متعجب گشت آن بنام مثال مستمر ساخته اند و این عالم را بلسان شیخ برزخ نامند و برزخ در لغت بمعنی حائل و واقع میان دو
چیز است و این عالم میان عالم عقل یعنی عالم مجرد و محضه و عالم حسی یعنی عالم مادیات محضه واقع است چه موجود است این عالم مقدار و شکل دارند
لیکن ماده ندارند پس مجرد از محضه مجرد از ماده و مقدار هر دو مادیات محضه متکسرند با ماده و مقدار هر دو و این عالم مجرد است از ماده و متکسرند با
صورت خالی پس صورت در این عالم محتاج ماده نیست و عرض مفقود بر صورت بلکه بصورت جوهر متمثل بود که عالم فانی متمثل بصورت الهی و جوهر مجرد و در
عالم بسیط متمثل است که قبول تمیز مقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی و روی بر بسبب ترقی است که خلق ماده و جسم از او لازم آمده
این عالم در لطافت و روحانیت متفاوت از عالم زمان مکان برتر بود و طبقه عالیه یا ارتفاع متاخر عالم عقل و باقی آن عالم مطابق طبقه
سافله در انخفاض متاخر عالم حسی و در حق این عالم نازل و بین الطبقتین طبقات غیر متناهیة العجا و درجات غیر محصوره الغرائب بالجلل
عالم برزخ از جهت مجرد و من الماده مناسب با عالم مجرد و از جهت تمیز مقدار و شکل مشابهت با عالم مادیات پس این عالم
ارواح و عالم جسم متوسط بود و کما قال بعض العرفاء لکان عالم الارواح متوسطاً ما بالوجود و المرتبه علی الاجسام کما کان الابدال و الزمانی
الواصل الی الاجسام موقوفه علی توسط الارواح منها و بین الحق تعالی و تدبیر الاجسام موقوفه علی الارواح تعذر الارتباط باین روح
والاجسام البانیة الذاتیه بین المركب البسیط لان الاجسام کلها مرکبه و الارواح بسیطه فلانسانیه منها فلا ارتباط و مالکین ارتباط
لا یحصل تاثیر و لا تاثر و لا ابداد و لا استمداد لکن خلق الله تعالی عالم الشان برزخاً جامعاً بین الارواح و الاجسام لیصح ارتباطها
العالمین بالآخر فیکفی حصول التاثر و التاثر و الابداد و الاستمداد و لکن خلق الله تعالی عالم الشان برزخاً جامعاً بین الارواح و الاجسام لیصح ارتباطها
طبیعی الهی برزخ است برای تعلق مجرد و محض عالم شهادت چنانچه نفس حیوانی در اسطه است برای تعلق روح انسانی ببدن قال جسمان قد یصور
و کذا هو شأن روح الانسانی مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علی علم و عملاً فانه لما کان الالبانیة البانیة اشار الیهما تائیداً

صورت در این عالم محتاج ماده نیست و عرض مفقود بر صورت بلکه بصورت جوهر متمثل بود که عالم فانی متمثل بصورت الهی و جوهر مجرد و در
عالم بسیط متمثل است که قبول تمیز مقدار و شکل کرده و وجود موجود مادی و روی بر بسبب ترقی است که خلق ماده و جسم از او لازم آمده
این عالم در لطافت و روحانیت متفاوت از عالم زمان مکان برتر بود و طبقه عالیه یا ارتفاع متاخر عالم عقل و باقی آن عالم مطابق طبقه
سافله در انخفاض متاخر عالم حسی و در حق این عالم نازل و بین الطبقتین طبقات غیر متناهیة العجا و درجات غیر محصوره الغرائب بالجلل
عالم برزخ از جهت مجرد و من الماده مناسب با عالم مجرد و از جهت تمیز مقدار و شکل مشابهت با عالم مادیات پس این عالم
ارواح و عالم جسم متوسط بود و کما قال بعض العرفاء لکان عالم الارواح متوسطاً ما بالوجود و المرتبه علی الاجسام کما کان الابدال و الزمانی
الواصل الی الاجسام موقوفه علی توسط الارواح منها و بین الحق تعالی و تدبیر الاجسام موقوفه علی الارواح تعذر الارتباط باین روح
والاجسام البانیة الذاتیه بین المركب البسیط لان الاجسام کلها مرکبه و الارواح بسیطه فلانسانیه منها فلا ارتباط و مالکین ارتباط
لا یحصل تاثیر و لا تاثر و لا ابداد و لا استمداد لکن خلق الله تعالی عالم الشان برزخاً جامعاً بین الارواح و الاجسام لیصح ارتباطها
العالمین بالآخر فیکفی حصول التاثر و التاثر و الابداد و الاستمداد و لکن خلق الله تعالی عالم الشان برزخاً جامعاً بین الارواح و الاجسام لیصح ارتباطها
طبیعی الهی برزخ است برای تعلق مجرد و محض عالم شهادت چنانچه نفس حیوانی در اسطه است برای تعلق روح انسانی ببدن قال جسمان قد یصور
و کذا هو شأن روح الانسانی مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره و یشتمل علی علم و عملاً فانه لما کان الالبانیة البانیة اشار الیهما تائیداً

از عالم شهادت چه چیز در عالم مثال بود و خبر نیست که در عالم جسم بود و هر چه در عالم جسم بود وجود آن در عالم مثال ضرورتی چنانچه اقول
افعال شهادی وجود خیالی ضروری است اما وجود خیالی را وجود شهادی ضرورتی است پس چیزی در خیالی که در خارج خیال ظهور نیکی و قال
التقیری فی مقدمه شرح الفصول لایقان تعلم ان کل ما له وجود فی العالم المحیی هو فی العالم المثالی و العکس لذلك قال الرباب الشهدوان العالم
الشیء بالنسبة الی العالم المثالی کما یقال فی سائر الانبایة لایا اما مقیدان مضین استو تصدیق فی ناسد و ما ورا العالم ظاهر عالمی دیگر نمی شناسند
شوی سحر چنین را که گفتی در جماعت بیرون عالمی نظم بر کوهها و بزمها و دشتها و بوستانها و باغها و کشتهها و آسمانها پس در این دنیا
آفتاب و ماه و ستار و غیره از جنوب و شمال از در و بازو و باغها دارد و غروب و سیاه و روز و صفت نایب عجب است ای آن که تو در غیبت چه در میان خود
خوری و چارچنگ کنی در میان جنس انجاس و غنا و او حکم حال خود کنی بدی زین سالت معوض که فرستدی کاین محال است نیست و خود
از آنکه تصویر می ندارد چشم که در گوش کسی ز نشان رفت که کین طبع که حجابی ز رفت که آنچنانکه آن جنس را طمع خون که کافرا و است
او طایفون از نعیم این جهان محبوب کرد و خون تن را در دلش محبوب کرد و بر تو هم طمع خوشی این جهان شد حجاب این جهان را و دانند که
جنش مکن همچون جنس که تا بخشدت حواس فرین از جهان هم چون بیرون وی که از زمین در عرصه وسیع شوی آنکه ارض الله وسیع گفته
عرصه آن کانیاد در قنداز دل نکرد تنگ و عرصه فرخ و نخل ترا کجا کرد و شکستخ و و این عالم عاریست از شمار که نیکو که لطیفه که حرق
غرق و غرق و ایام ندارد و در تجزئی و تبعض را قبول نمیکند و این عالم از حقایق جوهر است بعضی این عالم را عالم عرضی گویند و صورثالی را انشغال
عن الحقائق تصویر مینمایند قال التقیری فی مقدمه شرح الفصول فلیعلم فی عالم عرضی کما زعم بعضهم من علم ان الصور الثانیة شفقک عن حقائق کما
فی الصور العقلیة و لکن ان الحقائق الجوهریة موجوده فی کل من العوالم الزواریة العقلیة و الخیالیة و لها صور محسوسه و انشغال فیها
الصور الحاصلة فی کل عالم سواء کانت شرقة و غیر شرقة فاما لیس شفقک عن حقائق لایا کما فی موجوده فی الخارج که لک موجوده فی العالم
العقلی و المثالی و الذنبی و حصول صور الشیء شفقک عن حقیقتها لایا کما فیها ضرورة اذ الصورة غیره عندهم بصورتها لایا کما فیها ضرورة و فایده
و منفصل اند و در راه حلول نمیکند پس نفس چنانچه حکام تعلو بدن محسوس تنزل بر خور و جمیع اجزای او عصاره ظاهر و باطنه میکند و در خواب
خود را بدن مثالی شاهده نماید همچنان پس از مفارقت ازین بدن شهادی با میدن مثالی میگوید و بی اختیار تعلو جسمی از جسم بود بدن
مثالی او را که صور محسوس و جمیع خزیات مینماید شوی روح را و حید الله خود شست شست و غیر ظاهر است و پامی دیگر است و دست پا و خور
بدنی است که آن حقیقت این بدن را که از افک آن تو کنی بی بدن داری بدن و این بدن من جسمی بیرون بدن است پس آنان با بدست که انفعال
جبروت ملکوت در اصطلاحات قوم معانی مختلفه مستعمل است گاهی عالم الوهیت جبروت گویند و عالم ارواح ملکوت گویند و بعضی از علماء

و گاهی عالم عقول را جبروت خوانند و نفوس را ملکوت و گاهی عالم نفوس را جبروت خوانند و نفوس را ملکوت و گاهی عالم ارواح را ملکوت و گاهی عالم
از عقول عالم ملکوت و گاهی عالم نفوس را ملکوت و گاهی عالم ارواح را ملکوت و گاهی عالم
شمال ملکوت و گاهی عالم نفوس را ملکوت و گاهی عالم ارواح را ملکوت و گاهی عالم
که در عالم ملکوت است یعنی در عالم ملکوت است و در عالم ملکوت است و در عالم ملکوت است
ما بعد العیان الا لا و انما و این عالم جبروت است و این عالم جبروت است و این عالم جبروت است
فانما می باشد و مراد از آن و نیز فائده یکی از چهار زاویه است که از دست گشتن و خط بر می آید و خطی را که اول فرض کرد و خط اول و ثانی
درین ثالث را می گویند و مراد از طول معنی عرفی نیست بلکه هندسیست که اول اعتبار کرد و خط دوم به خط اول موازی و در آن موازی
عالم عبارتست از شش کوه که در کتب کشفیه حرق و غرق و انیام دارد و در جبروتی تعیین را قبول میکند و این عالم از حدیث فلک الافلاک تا کرکات
مع یا فیه است و آن شش کوه که در آن کوه گونید و این عالم علوی است یا سفلی است یا سبغی مافوق آنها از علویات است و در عالم جبروتی است
در علویات نورانی را کوه غیر نورانی را فلک که میزد و از کوه کعبه به علم باحوال افلاک غیر محسوس است و در عالم جبروتی است
کوه کعبه به سبغی است و سبغی را سبغی خوانند و هر یکی از اینها را سبغی و حرکتی است علمی و نسبت به سبغی خوانند و گاهی سبغی را سبغی خوانند
سبغی و گاهی سبغی را سبغی خوانند و هر یکی از اینها را سبغی و حرکتی است علمی و نسبت به سبغی خوانند و گاهی سبغی را سبغی خوانند
اینها را راجع گویند و گاهی چند روز در موضعی استاده با خود صلوات کنند و درین وقت اینها را مقیم گویند و در غیر این دو حال که متوجه حرکت
خاصه خود باشند و وقت اینها را مقیم خوانند و این حالات را حجت اقامت است و مقیم گویند و غیر کوه کعبه سبغی را کوه کعبه خوانند
به سبغی در حرکت و حجت حرکت موافق باشند با بطور حرکت ایشان ثبات و ضابط ایشان با یکدیگر است و کوه کعبه سبغی را کوه کعبه خوانند
کثرت ممکن نیست بلکه نیز نیست و کوه کعبه سبغی را کوه کعبه خوانند و در موضعی استاده با خود صلوات کنند و درین وقت اینها را مقیم گویند
کما یوشیهو اما بعد از این صوفی که کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است
صدی گویند و در کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است
که در سبغی در آن خطوطی شده و یاد میان آن خطوط واقع گردیده آنها را کوه کعبه سبغی خوانند و چون خوانند که از کوه کعبه خبر دهند
گویند که کوه کعبه سبغی است یا سبغی است یا سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است
گویند و چون خوانند که از کوه کعبه خبر دهند که کوه کعبه سبغی است یا سبغی است یا سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است و در کتب کشفیه در سبغی است

[illegible]

شش صورت دارد یکی انقلاب است بر چرخه جاذبه و زمین منقلب بر آب است الا اگر شعله حال خود را منقلب بنمود بر آینه مری بودی منقلب
سوی دوم انقلاب هوا بنا بر کما فی السموم و ایضا چنانچه در دم آننگران چون است با تاؤ نافذ و کی کند تا هوای جدید روی افشنگ و دو دفعه
مبالغه تمام بل آید هوای اندرونی منقلب تا شش میگردد و بعد کی که این را زم کند و جلد را بسوزاند و سوم انقلاب هوا با آب چنانچه در قلل جبال هوا بشد برود
علی غایت منقلب آب میشود و دفعه متقاطر میگردد و بی انگه ابری از موضع دارد آنجا شود و یا از آنجا منقضا عد منقصد گردد و چهارم انقلاب آب بر هوا چنانچه
از جهت ترکیب با آب اندازد و از غلیان یک شعله دیگر و پنجم انقلاب آب بارش چنانچه آب فو و لاند که مان سنگ میگردد و گویند که آب چشمه میگرد
بستگاه منقلب میگردد و ششم انقلاب ارض چنانچه همجای آب سیر با صندیه بحد آب گرداند و انقلاب یک واسطه چهار صورت دارد و انقلاب بار
باب انقلاب آب بنا بر انقلاب هوا و انقلاب خاک به هوا و انقلاب بد و واسطه دو صورت دارد و انقلاب بارش و انقلاب بارش چنانچه مجموع
صور مختلفه انقلاب بار را بد و از دانه بود هرگاه انقلاب بی واسطه ثابت انقلاب بر واسطه را چنانچه با نسبت است چون اجزای غنی با نسبت
اجزای غنی متنوع شوند و با هم آمیزند صورت هر یک ماده دیگری تاثیر کند و همه از هم متاثر شود و مرافقت کیفیت هر یک نسبت است و وجهی که نسبت
برودت و نسبت برودت حرارت و نظریط و نسبت برودت و نظریط و نسبت برودت و نظریط و نسبت برودت و نظریط و نسبت برودت و نظریط و نسبت برودت و نظریط
متوسطه متشابه از مجموع حاصل آید و آن را از اجزای خود می خارج را کتب خوانند هر چه از بعضی عناصر مرکب است آن را مرکب ناقص و کائنات را مرکب کامل گویند
و هر چه از جمیع عناصر مرکب بود آن را مرکب تمام خوانند مرکب ناقص سه قسم است و خان یعنی آتش و هوا و بخار یعنی آب و هوا و بخار یعنی خاک و هوا و بخار
شش عوامل بسیار آید می شوند پس آن را خان بن و صاعقه و شهاب و ستاره را می نامد و در صورت باران و شهابها بسیار آید و در آنجا باران می بارد و چون
بخار بلند تر رود و در مقام سردی رسد منجمد گشته ترازه بر فیه آید می شود و از بخار محض که باران می مختلفه الاوان میگردد و باد نامیده شود چون بخار و خان منجمد
در زمین می شود بر زمین که با بوی خیز و آن را زلزله گویند و چون بخار بر زمین رسد منجمد میشود و بقوت آب و هوا بر زمین می آید چنانچه بخاری میگردد
و چون بخار لطیف میان آسمان و زمین بسبب شهابها بخار آید و بر زمین افتد آن را بصری طلق و بخار شخی گویند اگر منجمد شده در میان آسمان و زمین
پراکنده می ماند آن را بصری صقیع و یمنی می گویند که در بعضی بلاد زمین بخارات لطیفه قلیل منجمد گردیده و بکشت شکر سپید و سرخ بر زمین می بارد
و آن را زرخین و خشک گویند و من خیزشست گویند این است قسم مرکب ناقص که عادت گاهی بطریق خرق عادت چیزهای عجیب گوناگون میگردد
و میان آسمان و زمین محقق است و ماده و گاهی بر سطح زمین فرو افتد و تقصیل از مقداری از فلزاتها مذکور و در کتب عجایب کائنات الحوی نیز مبطوطه
و مرکب تمام نیز سه قسم است عالم معدن عالم نبات عالم حیوان اما عالم معدن آنکه آنچه از او منجمد شده و از او منجمد شده و از او منجمد شده و از او منجمد شده
اما کائنات مختلفه بر پنج با هم مخلوط شده مزاج می شود و سبب و نشانه معدنیات گرد و پس اگر بخار غلیظ اقسام شفافا و اندک شیمی و بطور

[illegible]

کم متصل را مقدار خود را این نیز بدو قسم قرار دادند چون مقدار یک ذراع غیر قار ذات چون مقدار یک یاقوت متصل را عدد گویند و غیر عدد در کم
 متصل جزئی یافته شد و کیف نه قابل قیمت و نه قابل نسبت چون سید می سیاهی و حرارت و برود و سبکی سنگینی مثال آن و از جمله کیف هر شخص
 بدو متصل را از حیوان انسان اینها را کیفیات نفسانی خوانند چون علم و قدرت و ارادت و اشغال آن هر چه سبکی از حواس پنجگانه را که آن که در
 آنها را کیفیات محسوس گویند چون ألوان و اصوات و ریح و طعوم مثال آن درین نوع قسم دیگر نیز معتبرند تا عرض اضافی که در مفهومش نسبت
 بغیر معتبر است اگر آن غیر زبان باشد یعنی بودن مفهومش نسبت به جسم است زبان اگر مکان یا چیز باشد یعنی کجا بودن مفهومش نسبت به جسم
 مکان و اگر اجزا جسم بود با جسم دیگران وضع خوانند مفهومش نسبت به اجزا جسم است بعضی با بعضی نسبت مجموعی با جسم غیر اگر تاثیر باشد
 پس اگر تاثیر کردن و غیره یا این افعیل خوانند مفهومش تاثیر کردن جسم یا تاثیر در جسم دیگر چون گرم کردن آب و اگر قبول یا تاثیر کردن با تاثیر از
 افعال خوانند چون گرم شدن آب از آتش و اگر ماحضه کردن و گرد آمدن چیزی با امر جسم آن را ملک خوانند و چه دیگر گویند مفهومش نسبت به کسی که
 عارض شود جسم را بسبب ماحضه چیز دیگر یا ماحضه پسندیده یا نه پسندیدن و مستجاب شدن مثال آن و قدما به حکما و مفهوم ملک بده ماحضه را شرط دانسته
 مالک بود و صاحب دان و اگر آن نسبت بغیر نسبت بهایی بود و با خصوص مفهوم آن نسبت نشان افشا خوانند پس عرض اضافی جزئی دیگر
 و اضافی دیگر و مفهومش بودن چیزی است بحيثیتی که تصور او بالقوه چیزی دیگر باشد و بدون آن دیگر متقبل نشود چون مفهوم ألوت نسبت به
 چه تصور بدستی تصور پسری ممکن نبود همچنان تصور پسری تصور بدستی مجموع این اقسام سبعة اضافی با دو قسم عرض غیر اضافی و قسم جوهر
 عشره گویند شاعری مقوله عشره در بدستی جمع کرده است و بی با پس خویش یکی باغ نشستم کجا بیدم دیدم چو شدم غم و نه مقوله
 عرض باشد و یکی مقوله جوهر که افعال حکما فی الجواهر الا عرض انما زو صوفیه جوهر نیز به جسم و غیره با جسم همه احوال اند و عرض و جوهر است
 افعال و قدری قیام جمع موجوداتی موجودی متصفیت که افعال القیصری مقتضی شرح الفصوص و قال صبا التحفة المرسله ان العالم یجمع جزاء عرض
 و در عرض و الوجودی الوجود العالم و ايضا از ایشان هر یکی از موجودات شکله که ملک طبیعیه و غصیه و جن و انسان اند تا حیوان غیر مختلف و سایر که در آن
 کونی است از احوال مفروقه انسان کامل که در جانب و سیاهی بیان الا که این احوال و الا لایتمیز از آن باید است که نزد شاعری ممکن بود قسمت جوهر که محتاج
 به توضیح نیست و عرض که محتاج به توضیح است یکی عقل و دیگری حس و هم بحسب فعل و مراد از ماده درین موضع قابل است و حس و عقل
 و در آن از ماده بحسب آن است که شاره بدو اتوان که که نجاست یا کجا و مراد از ماده بود و از ماده بحسب فعل آن است که وحد و فعل از آن محتاج به بیان است و
 و عقلی عقلی جسم مخصوص تاثیر است بتدبیر برای این قسم مثال آن بود و دوم نفس آن جوهر است بحسب فعل آن است که بحسب فعلی شاره بدو اتوان که در آن
 و وحد و فعل محتاج به بیان است و علاقه او با جسم بتدبیر است که این تاثیر نیز می باشد کما فی العجوة و الکلامه و در هر العین غیر مثال و بی آنست و این بود

له المذخر و البروت
 و طربت و عفت
 و خست و ما استاو
 له خبا و سر هفت
 محسوس و حس و نفا
 عا و عسل و موت
 با و ج و غیر و نفا
 با و نوست و خیل
 و عفت و عفت

صورت جسمیه جوهری است بختی شده قبول ابعاد و این جوهر قابل ابعاد و بعضی جوهر است قبول ابعاد در همه اقسام که با وجود همه انواع جسم امر جامع بود و بعضی
اجسام با هم در امری شایرون حقیقت جوهر قابل ابعادیت و آن جزوی دیگر است و جسم که سبب آن آثار مختلفه و اجسام حقیقت نوعی
شوند و این جزو دیگر سبب آنکه جسم با تضام آن نوعی شود از انواع مختلفه صور نوعیه خوانند و سبب آنکه مباد حرکت سکون را تا جسم طبعی
گونی با جمله جسم صورت نوعیه مختلفه و متنوع شود با انواع مختلفه همین سبب عارض شود جسم مطلق را که از انواع مختلفه اجسام مختلفه و با آنکه وحدت
نوع واحد اقال ظاهر ازاده التزام مع اصولی لا یختص بالصوره الجسمیه بل تناول للصوره من حی لا توحد بدون الصوره النوعیه و کذا الصوره النوعیه لا تو
بدون الصوره الجسمیه التي لا توحد بدون الصوره الجسمیه بل تناول للصوره من حی لا توحد بدون الصوره النوعیه و کذا الصوره النوعیه لا تو
واحد متصل در دو ظرف اندازیم صورت سابق معدوم و دو صورت دیگر موجود دیگر و باز چون آب این هر دو ظرف با هم سازیم صورت واحد متصل
سابق پدید می شود و ایضا چون آب جزئی را دیدیم تا بهماش بود گشت صورت مایه معدوم و صورت هوایه موجود و تعاقب هر دو بطریقه و همد بوده است
که میولای هر دو است این میولی را هیچ نامی نبود هیچ لازمی و اثری و این آب نامی است که آب است و این هوای نامی است که هوا است و اثر آب بر خاک
باشد بر تو و بر طوب است و جواز بطش او و اثر هوا بر خاک باشد حرارت و طوب است و عدم جواز بطش او و جواز نظر بر سر قنیر میان هوای و هوای
نمی کند و لیکن بعضی میوید می گوید که در جسم جوهریست غیر متعین و قابل محض رای قبول صورهاست میویدی که قبول صورها می نماید و غیر صورت جسم
و صورت نوعی بود تعین محض قابلیت ابعاد و نشانه که در جسم جسم کی و امر جامع بود صورت جسمی است و مباد نام و آثار صورت نوعی است میوید و صورت
عبارت از وجود عام که آن را وجود منبسط و نفس حتمی نیز گویند و او قابل صورهاست میویدی و مآ و مثالی و جسمانی و میولای اولی را میوید و جواز
بیا و عتقا گویند و ایضا از صورتها و آنچه بر کوره جواز دیگر انداز مجزوات مفارقه که با جسم هیچ علاقه ندارند بتدیر و نه تاثیر و از خود و غیر خود
و عالم و آدم خبری ندارند و ایشان را میوید خوانند که اثری الفاعله الساعده و نیز باید است که در وجود افلاک اختلاف است بعضی مگر وجود
افلاک اند با آنکه وجود آنها از کتب ماوی اقاویل انبیا و جمیع حکما ثابت است اما در وجود ارض اختلافی نیست اختلافی که است در احوال و عوارض
و یست از جمهور کروی است که از المار و عجز زده میفید و در وسط فلک ساکن است چه اول در خشکی سر کوه در تری سیرت و جوارش میوید و
بعده بقدر نزدیک می و نه کوه و جوار باقی نمودار می شود و ایضا خشوب قمر عواره با ستاره نامیه یا قضا ستمیری یا جوف و عبارت است از
قوی غلط ارض قمر و ایضا و انایان فرنگ از موضع معین بالای جهات و اوسع بحیل چیست است بجا مغرب ان شده باز در زمان تنگ که اگر در
گردیده به موضع معین رسیده اند پس و سینه من باین دلیل ثابت شد و بعضی بر شکل نیم کره است و بر آب ستاده و نیز بعضی بر شکل
و بر هر دو قاع و نیز بعضی آسمان و زمین هر دو باطل اند با بقدر وجود و نیز بعضی در دو صاعد اند با بقدر واحد و نیز بعضی بر شکل است

[illegible]

و حشر و شرب و بخت و دوزخ و عظیم و عذیب مثال آنها که تبلیغ انبیا علیهم الصلوٰه و التسلیمات با مسند و شریعت بان اطلاق گردید
عقل و ادراک آنها قاصرت و بدو سماعت ازین رنگواران بر اثبات آنها فضل اگر کفایت می کرد فلاسفه عقل را معتقد اخود ساخته اند
در معرقات و صفات و ساز سمعی از همه پیش قدم می بودند و در تیر ضلالت نمی انداختند و انبیا سیم و کتبها و پشت این به و لایق و لایق
انبیا قبله انبیا خیال خام آنها مشنوی ع قبله عقل و فلسفه خیال که چون دعوت نبوت حضرت انبیا و علیهم الصلوٰه و التسلیمات می رسید
افلاطون میگفت سخن قوم مبدئون لا حایه بنا الی یکنیز بنایین خود را بخود و قوم خود ستغنی میداد و بعضی مومنی بدین ضلالت و غرور
آب رفیع طور سیر اسرائیل و خیار موات و دیگر سحر اگر خارج از طوط حکمت ایشان است هیچ ندید چون حال نیست اینها چنین بود حال دیگران
پرسید درین قوم از جمیع فرق ضلالت و غیر بدیشتر است یکی کفر و کار با حکام مشرک و عباد و عدا و باخبار مرگ و دویم تیر و تیر و تیر و تیر
و لایق و شواهد باطله و اثبات مقاصد و طایفه مقدمات علم منطقی که تیر که عاصم خطا گفته اند چون ایشان را در معرقات و صفات و حلال
و مخلوقات وی تعالی بکار نیاید و از خطا و غلط نگاه نذر و دیگران به قسم بکار آید و چگونه خطا و غلط عاصم بود و در بنا لا تاریخ قلوبنا
بعد از بدین و سبب از کنگ حتمه انگ است لواط است اثبات مقاصد خود و آنکه خط که اینها خورده اند هیچ مضیی نخورده و تیر و تیر
باطل و تبلیغ مختلفه راه عالمی زده اند و گفته اند افلاطون پس این فرق پیش قدم جمیع فرق ضلالت سفایست فلسفه چون اکثر شقیه باشد
پس حکم و لایق حکم الیکل کل آن هم سقیه باشد طلاق حکما برین هم از قبیل اطلاق بصیرت و کافر برنگی است تعجب آنکه این سقیه با وجود چنین
خود بهر مکتب حکما ندانند الا انهم هم سقیه و لایق لایق و سقیه تیر از ایشان آنکه ایشان را زکریا ندانند و حیات اشیاء را تعجب آنکه متناظر
ایشان با وجود و دخول در زمره اهل اسلام بر صول زارند و ده فلسفه اسخ قدم اند و بقدم سموات و کواکب غیر با و بعد م فنا و هلاک اینها
حکم میکنند و اینها را ازلی و ابدی گویند و حکما را هم اندیادند و طرفه تماشا است که ایمان بخدا و رسول دارند و لیکن فرمود خدا و رسول
باور دارند و عقل با قیصر و نکذیب تصور قیصر آنی و احادیث نبوی نمایند و با کافر و شیطان دینی پر دارند و محال است سعدی
که راه صفا را توان رفت جز در پی مصطفی که من لم یحیی الله که نور افکانه من نور ربنا انهم لنا نورنا و غیر لنا انک علی کل شیء
قدیر **فائده** در بیان تنزلات وجود و بیان حقیقت وحده الوجود و وحده الوجود بدینکه صوفیه صافی شش
غیره وجود را تنزل از سبب و مظاهر شش گانه خود را در تنزل شش گانه با وجود حفظ حقیقت حکام و لوازم وی از پایه پایه دیگر
فرمود و در پایه پایین یاد پذیردی آنکه نقصانی و تسبی در پایه سابق واقع گردد و زولعی و سترت و دیگر بصورت آخر مانع حکام اصل
وی بود و چون آیه امواج حسیب و تعبد موم در پایه و فرزندین ظهور شش در پایه تکرار مختلفه الامواج الاشکال و بر فرزند مفرده

نه بصورت و شیخ یا غیر مظهر است چنانچه صورت مرتبه در آب آینه غیر مظهر اند و مظهر که فی صورت بود درین قسم بصورت و شیخ و مظهر ظاهر
بود نه بذات پس از آن باید دانست که مراد از ذات ذات بحت بود و محسب و ذات فوق همه مظاهر و تعینات است مظهر می تعین می باشد
بر آن ذات ذات با عالم نسبتی نیست چه حاله و چه معیت و تفصال و تفصیل چنانچه ذات بوجی در علم نمی آید و مجهول مطلق نیست
عالم مجهول مطلق بود متصل و مفصل و محیط و وسایر او را گفتن ناشی از جهل است محکم و صوفی درین حکم متفق اند اما اکثری از مفسرین متاخرین
با حاله و معیت اتی فالک اند از ذات تعین اول و ثانی اراده کرده اند و تعین را در آن مرتبه زائد بر ذات تعین خود سلطان و اعتبار میکنند لهذا ظهور
این مرتبه را تجلی می گویند و تعین را در جمیع اشیا جاری میدانند و همین سریان را و احاطه و محیت را فی سنجان کذا فی معارف اللدنی
للامام الزبانی قدس سره و نیز باید دانست که وجود حق زود حکما و شیخ ابوالحسن عری و اکثری از صوفیه متاخرین معتقد است یعنی حق بذات
نمود موجود است و وجود غیر از ذات تصور نشود و فی نفسی بذات تصور را زاید علی ذات فیهما المضمی و الضوء واحد و لا شک چنانچه موجود و
غیر و نه استیلا تصور انشاک الشیء عن نفسه فضلا عن انشاکه فی وجود و جهل و کلین و قیامی از صوفیه متاخرین صفتی است و معارف و از آن برآید
شیخ سمنانی قدس سره میفرماید فوق عالم الوجود عالم الملك بود و درین عبارت تصریح است با آنکه وجود غیر ذات یعنی ذات حجب مخرج
و است و مقتضی آن بوجی که انشاک وجود از وی محال است اگر چه باین تغییر بیان ذات و وجود تصور انشاک ممکن بود و کاشمیر فانی مضمی باضوء
فیهما المضمی شمس الضوء غیر بخلاف است ممکن که انشاک وجود از وی ممکن بود و کوه الارض الذی استضاء بمقابل الشمس و ضوء فیهما
مضمی موجود الارض و ضوء غیره و شمس ثالث اعداد الضوء هو الشمس امام ربانی در معارف لدنی در اینجا حکم میفرماید حق و فیهما است
که واجب تعالی بذات خود موجود است نه بوجود و بخلاف آن موجود است که بوجود و وجود دارد و وجودی که بذات محمول از مرتبه تعالی است
عقل از ذات وجود و صنف موجود را استخراج نموده بذات محمول میسازد اگر چه در متکلمین از وجود زائد همین وجود متخرج است پس ایشان
درست است مخالفان در آن مجال انکار و نزاع نیست اگر وجودی خواهند که واجب تعالی با آن وجود موجود چنانچه ظاهر عبارت ایشان است پس محل خدشه
و زود است اگر حکما و شیخ ابوالحسن عری و صوفیه مذکور نیز و چنانچه تعالی را بذات خود وجود و یکفتمندی آنکه بوجود قابل شود و آن را عین اثبات کنند و
محتاج گردند و مقتضات لاطال امر تکالیف نیکو فریب است و در این صوفیه معتقد است که با وجود آنکه از ذات عز شأنه جمیع و اعتبارات را را سقا
می نمایند و در مراتب تدریجی سازند الا وجود را که در مرتبه ذات ثبات میکنند و این غیر از تاقص نیست و در سائر سبب و معاد
چون حق تعالی و تقدس ذات خود موجود باشد به وجود پس حق تعالی را موجود گفتن بکدام معنی باشد چنانچه موجود با قیام الوجود و لا وجود
پس این اصطلاح در جواب گویم آری وجودی که ذات حق تعالی و تقدس با آن موجود شود در ذات حق تعالی مفقود است اما وجودی که بطریق غیر مستقیم

له و تقسم
مظاهر و مراتب باهی
و است گویند
نیز مانع و حیات
معلوم را در مظهر
لغات را در مرتبه
الوحد است
فی سنجان کذا فی
معارف اللدنی
للامام الزبانی
قدس سره و نیز
باید دانست که
وجود حق زود
حکما و شیخ
ابوالحسن عری
و اکثری از
صوفیه متاخرین
معتقد است
یعنی حق بذات
نمود موجود
است و وجود
غیر از ذات
تصور نشود
و فی نفسی
بذات تصور
را زاید علی
ذات فیهما
المضمی و
الضوء واحد
و لا شک
چنانچه
موجود و
غیر و نه
استیلا
تصور
انشاک
الشیء عن
نفسه
فضلا عن
انشاکه
فی وجود
و جهل و
کلین و
قیامی از
صوفیه
متاخرین
صفتی
است و
معارف
و از آن
برآید
شیخ
سمنانی
قدس سره
میفرماید
فوق
عالم
الوجود
عالم
الملك
بود و در
این
عبارت
تصریح
است
با آنکه
وجود
غیر
ذات
یعنی
ذات
حجب
مخرج
و است
و مقتضی
آن
بوجی
که
انشاک
وجود
از
وی
محال
است
اگر
چه
باین
تغییر
بیان
ذات
و
وجود
تصور
انشاک
ممکن
بود
و کاشمیر
فانی
مضمی
باضوء
فیهما
المضمی
شمس
الضوء
غیر
بخلاف
است
ممکن
که
انشاک
وجود
از
وی
ممکن
بود
و کوه
الارض
الذی
استضاء
بمقابل
الشمس
و ضوء
فیهما
مضمی
موجود
الارض
و ضوء
غیره
و شمس
ثالث
اعداد
الضوء
هو
الشمس
امام
ربانی
در
معارف
لدنی
در
اینجا
حکم
میفرماید
حق
و فیهما
است
که
واجب
تعالی
بذات
خود
موجود
است
نه
بوجود
و بخلاف
آن
موجود
است
که
بوجود
و وجود
دارد
و وجودی
که
بذات
محمول
از
مرتبه
تعالی
است
عقل
از
ذات
وجود
و صنف
موجود
را
استخراج
نموده
بذات
محمول
میسازد
اگر
چه
در
متکلمین
از
وجود
زائد
همین
وجود
متخرج
است
پس
ایشان
درست
است
مخالفان
در
آن
مجال
انکار
و نزاع
نیست
اگر
وجودی
خواهند
که
واجب
تعالی
با
آن
وجود
موجود
چنانچه
ظاهر
عبارت
ایشان
است
پس
محل
خدشه
و زود
است
اگر
حکما
و شیخ
ابوالحسن
عری
و صوفیه
مذکور
نیز
و چنانچه
تعالی
را
بذات
خود
وجود
و یکفتمندی
آنکه
بوجود
قابل
شود
و آن
را
عین
اثبات
کنند
و
محتاج
گردند
و مقتضات
لاطال
امر
تکالیف
نیکو
فریب
است
و در
این
صوفیه
معتقد
است
که
با
وجود
آنکه
از
ذات
عز
شأنه
جمیع
و اعتبارات
را
سقا
می
نمایند
و در
مراتب
تدریجی
سازند
الا
وجود
را
که
در
مرتبه
ذات
ثبات
میکند
و این
غیر
از
تاقص
نیست
و در
سائر
سبب
و معاد
چون
حق
تعالی
و تقدس
ذات
خود
موجود
باشد
به
وجود
پس
حق
تعالی
را
موجود
گفتن
بکدام
معنی
باشد
چنانچه
موجود
با
قیام
الوجود
و لا
وجود
پس
این
اصطلاح
در
جواب
گویم
آری
وجودی
که
ذات
حق
تعالی
و تقدس
با
آن
موجود
شود
در
ذات
حق
تعالی
مفقود
است
اما
وجودی
که
بطریق
غیر
مستقیم

در میان دو مرتب بر وجه اتم حاصل گرد و از وقت یکی بدیگری خلط نشود شیخ محی الدین قباغان او میفرماید این کثرت که در خارج میماند
 اعیان ثابت است که در مراتب ظاهر وجود که جز او در خارج موجود نیست متعکس است و وجودی که در خارج پیدا کرده در رنگ آنکه در مراتب وجود
 متعکس گردد و وجودی که در مراتب پیدا کنند این وجودی جز در تخیل ثابت نیست و مراتب امری حلول نکرده است در روان مراتب امری
 متعکس نگشته اگر تعکس است در تخیل است که در مراتب متوهم شده و این تخیل متوهم چون صانع خداوندی است جل سلطان که اتفاق تمام
 رفیع و هم و تخیل مرتفع نکرده و ثواب عذابا بدی بر آن مترتب و چون در علم و خارج غیر ذات و حسب تعالی و غیر از اسما و صفات واجب جل
 سلطانها که غیر ذات تعالی و تقدس و ایشا ثابت شده است صورت علمیه عین صوری است نه شیخ مثال آن همچنین صورت متعکس
 اعیان ثابت را در مراتب ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین اعیان تصور کرده اند شیخ آن را چار حکم با شما نموده اند و همه است گفته است بیان
 در شیخ محی الدین مسئله وجود و بر وجه اجمال لیکن در فقیر ظل شی عین شی نیست بلکه شیخی است مثال آن شی و حل یکی دیگر شیخی است
 فقیر محی الدین و اجتناب شد و حل در میان ممکن و حجاب است بود و حقیقت ممکن عدم است و عکس از اسما و صفات و ان عدم متعکس است شیخ مثال آن اسما
 و صفات است عین آنها بر علم است نسبت به شما که هر دو است پس عالم با شیخ محی الدین عبارت از اسما و صفات است که در خانه علم تمیز پیدا
 در مراتب ظاهر وجود و خارج نمودی حاصل کرده است و فقر عالم اعتبار از علم است که اسما و صفات واجب جل سلطانها و خانه علم در آنها متعکس
 گشته اند و در خارج با ایجاد حق سبحانه آن عدالتان عکس وجودی بود و این تخیل معکوس است که عالم خارج موجود است و وجودی که در خارج
 حق سبحانه و خارج موجود است و وجودی که در خانه علم با فی الباب این خارج نیز ظن عالم خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل
 سلطانها نمی توان گفت و حل یکی بدیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت و وجود تغییر یافته فی الخارج ان الله تعالی
 و اگر کسی ظل شخص را عین شخص گوید پس سراسیمه و تجر خواهد بود که خارج از تحت است شیخ و با بعد از می نیز عالم را ظل حق میدانند
 اما وجود آن ظل را جز در عین نمی انگارند و بوی از وجود خارجی در حق آن تجویزی نمایند بلکه کثرت موهوم را بطل و متوهم وجود تغییر نمایند و در
 خارج موجود واحد را میدانند تعالی شتت آن باندینها پس نشان ظل را اصل و عدم آن اصل ثابت وجود خارجی است و ظل را عدم ثابت آن
 وجود ایشا ناچین ظل را وجود خارجی ثابت نمی نمایند ناچار بر اصل محمول می سازند و این فقیر چون ظل را و خارج موجود می دانند و این
 نمی نماید و نفی وجود اصلی از ظل فقیر ایشا ناچین است و در اثبات وجود ظل نیز متفق لیکن این فقیر وجودی که در خارج ثابت می نماید ایشا ناچین
 وجودی را در هم و تخیل می انگارند و در خارج جز اشیاء مجرد را موجود نمی دانند علما و اولو الامر رضی الله تعالی عنهم و طایفه فقهاء را
 اختیار فرموده اند و حق متوهم نصیب فقیر بوده که آن موفق گشته اگر ایشا ناچین را ظل آن خارج می نمایند از وجود خارجی عالم انکار نمی

لحاظ ظاهر اعیان
 ثابت است و تخیل
 وجودی و انسانی
 کذا فی اصطلاح
 الکاشفی

مسئله وجود و بر وجه
 اجمال لیکن در فقیر
 ظل شی عین شی نیست
 بلکه شیخی است

و بر وجهی مختصراً نمی فرمودند و انکار از وجود خارجی صفات واجب الوجود نیز می کردند و اگر علمای این سرگشته بر حکم وجودی اشیا
 نمی کردند و وجودی کلی انکفای نمودند و تعالی از اشیا صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مابای عدالت منعکس شده همانند
 و راه و راست پس با عالم در اجتماع هیچ وجهی نسبت نباشد آن اندک یعنی عن العالمین و در اجتماع با عالم عین متحد ساختن بلکه نسبت دادن
 برین فقیر بسیار گران است مع آن اشیا اندک من چنانچه بایست و انتهی تحریف از و اندک پس در شبهه وجودی مطلق موجودی خارج از وجود
 فی الوجود و این وجود خارجی ظل وجود الهی خارج اصلی بود و وجودی ضعیفی معارض مستعار از وجود حق دارد و کمالاتی بیانه پس وجود حق در
 خارج موجود بود و لا موجود الا الله صحیح و درست نباشد درین مقام صاحب الطاف القدس شاه ولی الله محدث دہلوی صاحب قول الفصل
 شاه شرف الله علیه و ملوی قدس سره تا کلام دیگر است خلاصه شرح آنکه عظم اعظم قوم دین باب آن است که گویند همه او را باز و میان
 عبودیت و ربوبیت بون با بین بینند و متخیرانه اصل این غلط موقوف بر بیان سهوی است سهوی که در معرفت نسبت وجودی مطلق با وجود عام
 و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات بحث بود بیان سهو اول آنکه ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتهاست
 چه ظاهر عین مظهر جمیع اعتبار نیست غیر و نیز جمیع اعتبار نه مانند نوع انسان نسبت افراد انسان که نوع عین این فرد بود و من جمیع الوجوه با کمال
 بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه با کمال انسان صحیح نشدی چنانکه با کمال صحیح نیست نوع انسان
 و نوع فرزند نسبت حیوان و حیوان و نیز نسبت نامی نامی جمیع نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و نسبت جوهر عام بهین حال دارد و این نسبت
 که درین مواضع مضائق حاصل و مضائق تقاضا هر دو یافته می شود و در خصوص حکام هر دو قبیل را انجایش بود و عقول خاصه گاهی آن را از قبیل عین
 گیرند من جمیع الوجوه چون بعضی لازم عینیت یافته نشود و نقض آن عقیده کند و گاه آنرا از قبیل غیر ترشند من جمیع الوجوه چون بعضی لازم
 غیریت بدست نیاید و چنانچه عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت غیرت هر چه این خصوصیات شایعانی شده است و وجود عام از عبارات
 پاک است چنانکه سواد بشره و تصرفات و ملکات بان نوع انسان را ملوث نمی سازد و چنانچه این شود و قصر و الکن انسان است هر چه از مرتبه اطلاق حش
 المطلقیت بر آورده به خصوصیات نسبت بتوان کرد چنانکه نوع بودن کلی بودن مطلق بودن باین فرد نسبت توان کرد و چنانچه مطلق و مقید است
 چون این انواع مختلفه خواص متوجه بدست می آید عقل مستأوی از آن امور بخار به حکم الاشیا و تعرف با صداد با ثبوت انواع شتی جزم کند
 و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و عقول را در وی تصرف بود و از غیر بار نشناسد
 معنی انظار و انظار و بساطت است بحر حیرت چیزی بدست عقل نیاید از اینجا که مقصود باین میان جوهر عرض حقیقت مشترک است
 کرده و وجود عام جزیل علی شمر و اندک نشان آن عدم خصوص وجود عام است نزد عقل اشیا با خود میدانیم که یک حقیقت متشعب بدو می شود

در کسوت قیام خفیه ظهور کند و مستی جوهر گردد و گاهی بر لباس قیام بغیره براند و مستی بر عرض شود و از زیر نگینهای معنیست جوهریست که در عالم مثال و عرض شدن جوهر بر مظهر خیال و صدق صورت و ذمیه بر وجود خارجی اغیر ذلک لا یخفی لیکن اهل ذوق بحالت ذوق لطیف و جود عالم اکسید و جوهره عظمیه و کاین جوهر است که در مظهرش شده بودم

الشیء لذاته بذاته فی ذاتیه او در کمال کشف و حقیقت بود پس الوجود فی الذات و بان ناستشما ناستشما شوند تا بجلد رنگی از ان در عقل اهل ذوق

می افتد بیان سهولتی آنکه میان وجود عام و ذات تحت نسبتی است معلوم لانیست مجهول لکن نیست نه تنزل است بحسب جود نه ظهور پس اشکالاتی که از ثبوت حقیقت فصول ازین حقائق ناشی میشود آنجا مجموع نیست از ادیان مرتبه رود و از اهل وجدان قوی چون

بخود اندر کردند و وجود عام شهود شد آن وجود نام نهادند و روی آنقدر لطافت و بساطت یافت که در اندیشه عقل نگنجد همچون بساط المبادی زعم کردند و هر چه از بساطت لطافت که با ایشان سینه بود بر آن وجود طبق ساختند و در آن معرفت ابدالیه ندارند و نشد

مصرع بنو از ایوان استغنا بلند است و هر که مقدمه قصری را بیند این بساط روشن تر بداند نشان این عظم و قوت است و وجود عام برود

از وجود او ظاهر و بکنایه و نارسید اگر بکنیه وجود عام رسیدنی از ابعاد المبادی نگفتندی و جمعی را بر او وجود عالم قدر قیاد از ان بحث بساط المبادی و احوال اهل انشد و وجود عام بساط اول و موجود علی سبک الوجود گفتند و بکنیه وجود عام تعریفید و باطنی که در سبک می نمود و از جهت جمعی و این تعریف حکام را بدگری نمود و ساختند بعضی حقائق را با بعضی خلط کردند و آنطفا بطین نگینها و بیک هم ستمی کردن رسم قدیم صوفیه است و این احوال

قاروره کسرت بعضی با علان ایشان را بسبب این شام و تسایل شتبه ای واقع شدند و نشد همچون یک وجود است که با فضا اعتبارات مختلفه شده باعتبار علق حقائق شتی وجود عام است و باعتبار صرف ذات بحث نشان این اشتباه عدم تفرقه است و میان نسبتی که متعلق را با وجود عام بود و نسبتی که وجود عام را با مبدأ المبادی بود و گویی که جهان ایشان تجلی عظم پیوسته بود یا بر عین عقلی صفا تفرقه بود

اثبات کرده اند یا بتقلید شراعی صفات تشبیه اعتقاد نموده اند این خاص نند و وجود عام یافتند و نه چیزی که در این مرتبه ذات است

بسیار آوده صدق آن دیدن با بکار این هر دو نسبت استخوان این قدر محقق شد که ذات است با اعتبار تشاب تجلی عظم با و با حلال

خاص اول بکلیه و از برای که از تجلی اعظم تشبیه اند حکام بسیار دارد و در شراعی میان این حکام بود و بدان بر مان و تقلید شراعی

ازین میان گذر نیست و او را آن نزد ایشان هیچ خبر نداشت و الله اعلم بحقیقه الامور استی خلاصه کلامها جوهریست که در مظهرش شده بود

طوبیله اندازین مختصه انباشت تفصیل آنها ندارد بعد التیاء و التلی و تعقیب و تعقیج و قعی و نظرد و قیق آن هر دو را نظریه است که کاسیا تعقیج تطبیق و توفیق این هر دو مساله پرده اند چنانچه شیخ عبدالوکیل شاعرانی رحمه الله در کتاب البروقیه "الجواهر فی تفسیر تامل که در انکه شیخ

میفرماید و من ذلک عوئی النکیر ان الشیخ یقول فی کثیره مرار الاموجود الا الله و الجواب ان معنی ذلک بتقدمه حقیقه نه ان الاموجودات

[illegible]

از نسب جزئی است و محال و معلوم است که اگر این را بخواهیم بگویم که در مرتبه که است تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور انجیا
انجیا نشود بعد از ظهور انجیا چنانچه نشود فلاح هر یک که این است که انجیا چنانچه است در اینجا نیز حکم میفرماید یعنی اینها مستحق
مشکله قد صعب علی الفرقه القائله بوحدة الوجود و هی ان الوجود عین الذات الوحدیه و صادره منها بطریق الابداع و لا بد من تحریر
محل التفرع لان کلام القوم من الطرفین لا یخلو من التشاخص و التفرع فیهما القولان فقول السنیة ان حال الانسان بالنسبة الى اعتبار
انه من الانسان بشر لا بشر الشیء لا بشر الشیء غیر حال بالنسبة الى افرادیه فاما لانک ان الحاکمة الاولى فیها الوحدة الحقيقية
والکثرة الاعتبارية و فی الحاکمة الثانية الکثرة الحقيقية والوحدة الاعتبارية و الحاکمة الاولى لا تشخص الانسان عن کلیة و الحاکمة الثانية
تخرج عن کلیة و استقر ان مراتب ظهور الشیء فی ظاهریة و تعینیه فی بعض محکمة و جدا ما علی مندرستین احدهما الکثرة التي تعبیر عنها بالاصد
والاخرى و انما انما التي تعبیر عنها بالاعتباری و بعد من القول خلفت قولهم فی الوجود المنسبط علی سبیل الوجود و قال الشیخ
صدر الدین القونوی فی اول کتاب فیه فی صواب من الذات الالهية و قال مولانا عبد الرحمن الجاجی بان الفرق بین الالهية
الاولی اعتباراً و الضميمة التي عندی بولمذهب الاول کيفية تارة الوجود الخاصة فی الاحکام و ثمة ثبات فی انفسها من اجل الیهیة فالشیرل
بیمحصل هذه الاشياء لم یکن من المراتب الثانية لا محالة و ان کان اسم التفرع و التعین بشیء لا یمکن من افراد و بین عما لا یفرق و اعتباراً
انقطع بقطع اعتبارها و لا یمکن کل خاص و عام الی ان یبقی الامر الی الذات الالهية لا یقال الصوفیة یمتزمون ان الحقائق الالهية
اعتباراً و اضافات لا حقة بالوجود و لا نقول الصوفیة یقولون بان النار غیر الماد و الماء غیر الماد و ان الالهیة غیر الماد و ان الوجود
یشملها کلها فلاحزم انهم ارادوا باعتبار ان الضافات معنی لا یزعم بان التفرع الذي یمکن من اختلاف الاحکام انما یزعم بان المعنی هو
یعبّر عنه بان الکثرة الحقيقية و الوحدة الاعتبارية اذ لا معنی بحقیقة الکثرة الا تارة الاحکام و اختلاف الالهیة و تعاریف الحقائق التي فی
الوجود و الخاصة باختلافها فی اصل الوجود و عدم رجوعها الی الوجود الواحد المنسبط علی سبیل الوجود و کلها تقوم فیها اشياء تفرع
و ظهورها لا اشياء تفرع و من مندرستین من مندرستین التفرع و الصوفیة حیث قالوا العالم عین الحق ما ارادوا ان الوجود و الخاصة الحاکمة
من مندرستین الوجود و الی مراتب شتی بل ارادوا افادة معنی التفرع و ظهورها ان المعقول یقول زید و عمر واحد یعنی انما
فی النوع لا الاتحاد من کل وجه یقول الانسان و الفرس احد یعنی لا تشترک فی الحيوانية و یقول الشجاع و الاسب و احدهما یعنی
الشجاعة فی الشجاعة فکذا کانت الصوفیون یقولون العالم عین الحق یعنی کلکة فی الوجود و المنسبط و قیام الوجود بالحق الاول
جمل مجده لا نفی التمايز بالکلیة قال قائلهم سهیم مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب کنی و تدقیق و حیث قالوا بالتفرع ارادوا معنی

يعلم المتأخرين لا يقال ثبت ذلك في الأول والصادر منه فلا بد أن الوجود المحقق يشتمل على لا يمتنع أن يقال له ليس هو ولا ذلك في وجوده
وإذا كان الوجود عليها فالكلام جار في الوجود لا بد أنه الأول وأنه في الطرفين جميعاً لا نقول في الوجود مفروض قد رده البعض لا يثبت
له في نفس الأمر من غير أن يقال في القول إن ثبت حتى التفتيش وحديث هذه المسئلة لها ثبوت بأن الارتباط بين الحاشية والتقديم ليس بالمتأخر
السماة بالتعريف الاعتباري هي التي تروى بالقطعة السليمة المتجوزة على التصديق المحقق وتمايز فيما بينها لا تروى بالقطعة مطلقاً
الصاوي بالصدور والاتباع وبغير ذلك بضمطرية الوجودية الاختلاف في أن العالم موجود خارجي بوجود مطلق وموجود محقق
فليس الجواب في الوجود أن الوجود الخاص حقيقة بحيث يصيد منها آثاراً ما سألتم في الوجود وجوداً خارجياً ووجوداً شيئاً متقارباً
سألني عن التصريح قلت إن الذات الالهيّة حيث هي أي قبل من أن يكون في الخارج أو في الأعيان إذا كان في الخارج ثم النفس
في الأعيان كناية عنه ثم تجلّ عظيم هو في الخارج وتصف الحق بأنه في الخارج أو في العما بشرطه التجلي وإن سألني عن غيره من الأقوال
فكلاماً ما ذكرت عليها الأثر من التعبير ومن جهة ذكر شيء في غير محله ولا فقهنا يشير كما كشف إلى ما ليس حقيقة أصلاً والبيان في ذلك كلام
مولانا عبد الرحمن الجامي عندهم سلم فإن مقصوده نفى تأصل الحقائق بحالها وأنها اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنى أن
ظهر فيها وتبين بها لا بمعنى الفرق الاعتباري والبيان في وقوع عندنا أن المكشوفين صحيحان معاً لكن القول بأن وحدة الوجود على
أي على أن العالم عكس الأسماء واصفاً لطبعت في عرايا الأعلام المتقابلة لتلك الأسماء واصفاً لم يقبل الشيخ ابن العربي سمواً بـ
وأما عبر بل الحكماء أيضاً يقولون بها وذلك لأن محصل هذا القول بعد التهذيب التخليص من المجازات الاستعارات التي وجبت صعوبتها
الفهم هو أن الحقائق الاسكانية ضعفت ونقص الحقيقة الوجودية أتم وأقوى حيث يمكن أن يقال للحقائق الاسكانية أنها أعلم من غيرها
صورت الوجودات لا يخفى أن هذا القول متفق عليه انتهى مولانا شاه عبد العزيز دوي قدس سره در جواب سألني في فراميد وحدة الوجود
وطابق واقع است چرا که دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رساله اوله التوحید شیخ علی مهایی گجراتی مشروح و مبسوط است علماء المتکلمین
انکار این مسئله نمی کردند و وجه است اول آنکه برین مسئله سبب کمال داشت باریکی شبهات عقلیه و نقلیه بسیار و از روی شوند و نظر آنها حاصل آن
شبهات متبصره ناجار با کمال است آمدند برین است حال طحیان از متکلمین و ویم آنکه این مسئله از اسرار است شائع و ادیان بنو قوف بر این مسئله
نیست بلکه عوام را تعین این مسئله موجب انتفاع باب الحکما و ابا حجت ضرور و فساد است بدیهت را مثال تجلی میگرد و پس بر این
مسئله باریکی و دشواری منوع و مخدور است و مساک لسان از این جهت است چنانچه در حدیث شریف است اذا ذکر القدر فاسکوا و اذا ذکر
فاسکوا و اذا ذکر النجوم فاسکوا معلوم شد که تفصیل و تحقیق در امثال این مسئله دقیق منجر بضمالات و ضلال میگرد و اینست حال محتفیان

مسئله باریکی و دشواری منوع و مخدور است و مساک لسان از این جهت است چنانچه در حدیث شریف است اذا ذکر القدر فاسکوا و اذا ذکر النجوم فاسکوا

مسئله باریکی و دشواری منوع و مخدور است و مساک لسان از این جهت است چنانچه در حدیث شریف است اذا ذکر القدر فاسکوا و اذا ذکر النجوم فاسکوا

مشکلیست و معنی این جامع عالم را در تضایف خود با ایا و جمالی این مسئله داده اند که غرض از این است که در این مسئله
در کتاب تنبیه الحیجین طالع باید که در این مسئله در ابتدا با این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
در تحصیل و کسب نیست بلکه برود و در حال باید که اگر کسی این مسئله را بداند که با این مسئله در این مسئله است
در اعتقاد شود و در مسائل توحید نظر کند تا بداند که در این مسئله در این مسئله است و در این مسئله است
مسکات یافت این مسئله در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
هنوز این مسئله در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
مثل این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
آن هم در کشیده اند و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
لیکن معلوم است که در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
فوقه ای بود و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
از این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
که سخن معرفت عرفان را بنیاد نهاده و شرح و بسط داده است و در این مسئله است و در این مسئله است
فرموده است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
نکرده و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
متخیل ساخته است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
بیان از دید و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
عیال می دارند و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
از قضا و علما ظاهر می طعن کرده اند و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
المتجهید یعنی در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است
نحو و امام این علم است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است

و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است و در این مسئله است

العلم الى اللوح المحفوظ فهو اجمال اللوح المحفوظ واللوح التفصيلي بل هو تفصيل علم الاجال الالهي واللوح محل تعيينه وتتميزه ثم ان
في العقل الاول من الاسرار الالهية بالاسم اللوح كما ان في العلم الالهي لا يكون العقل الاول محلا له فالعلم الالهي يومئذ هو العقل
الاول هو الامام المبين اللوح والكتاب المبين فاللوح مأموم بالعلم تابع له والعلم الذي هو العقل الاول خاكم على اللوح مفصل للقضايا
المجلية في ذوات العلم الالهي اعتبر عنها بالنون انتهى لسان ما يدور في است اختلاف است انك اول مخلوقا كيت اصل موجود حيث
نزل جمعي اول مخلوق نور محمد صلي الله عليه وسلم وزد كروي عقل است وزد بعضي قلم است منشأ اختلاف انك ودين بابا ودين خاند
وارد است حيث جار في الاخبار اول ما خلق الله نوري اور وحي اول ما خلق الله العقل فقال قبل ما قبل وقال في قوله اول
ما خلق الله العقل ودين احاديث مختلفة بتقدير صحت انها وجمع انك اول حقيقي نوري غير است صلي الله عليه وسلم واوليت عقل قلم
است يعني اول ما خلق الله العقل من اجسام قلم است يا اول نور محمد صلي الله عليه وسلم اول عقل اول عقل اول است
و اول قلم قلم اول اما اهل تحقيق بيان انك مراد از اين عبارت انك يك چيز كه باعتبار اختلافه بتعدد مذكور گردد باعتبار انك كمالا
محمدي از پر تو ان نور محمد صلي الله عليه وسلم و باعتبار انك ذات خود و سائر شياء العقل كنه عقل كونه
و باعتبار انك نقوش علوم در سائر مصنوعات و ادوار محفوظة بتوسط اوست قلم خواند كذا في روضة الاحباب حقا روضة الصفا كوني
كه صبا كذا في ادراك المعاني و حقا ديكر بيان احاديث فقه منضم ساخته گفته است كذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله العقل
وقال ايضا اول ما خلق الله الروح و علما اين احاديث را و يليها كرده اند و حسن بنا و بنا انك جناب قدوة المحققين اسوة المتأخرين است
بر علي بن ابي طالب يعني هم در كتاب نوادر المعاني آورده كه بتقدير صحت احاديث مذكوره مراد حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم است
يك چيز است بنا بر اين كه جوهر و ظاهر است مظهر غير و فيضان كالات بذات مقدس نبوي از سدج چون بتوسط و في واقع شده ان نور
بخود اضافت فرمود و باعتبار انك نقاش علوم است بر لوح محفوظا بر صفيح نفوس معتبر قلم است از اين جهت كه مخي خوش و ذات
و سائر شياء العقل نموده و موسوم بعقل شده و بهر كه انك محل نقوش اعيان بانه است او ش ميگفتند و از اين حيثيت كه هي الا و محي غير است
روح خوانند و اين معني از اجماعي است اينها كه قد و انما موجب انك اسمي است قال صبا الانسان الكامل المقدر و اما ما ورد في
الكتاب المستنير المسائل المتقابلة كقوله تعالى انك لا تهدي من اجبت و لكن الله يهدي من يشاء و انك تهدي الى صراط مستقيم و قوله صلي
عليه وسلم اول ما خلق الله العقل و قوله اول ما خلق الله القلم و قوله اول ما خلق الله روح نبيك يا جابر فخلقها على حسن الوجه و المحال
و غيرها و جمعها و غيرها كما قيل في الهداية التي ليست اليه صلي الله عليه وسلم هي الهداية التي في الهداية التي جعلها الله في الهداية التي

الكتاب المبين اللوح
المحفوظ و العقل
و اول ما قبل ما قبل
بين احاديث
صلي الله عليه وسلم
و باعتبار انك اول
نور محمد صلي الله عليه وسلم
و باعتبار انك كمالا
محمدي

الطريق الموصلة الى الحق وكما قيل في الاحاديث العديدة ان المراد بها شئ قد وجد لكن باعتبار نسبتها تعدت كما ان الاسود والابيض
 والبرق عبارة عن الجبر ولكن باختلاف النسب قال في الباب السابع والاربعين فالعقل يشابه العلم والنفس تشابه الروح والضمير يشابه
 التي وجدت في النفس بالقانون النفساني ^{الذي} يشابه الصور الجبرية ^{التي} في الروح المحفوظ ولهذا قال عليه افضل الصلوات والتحية اول
 ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله العلم فالعلم والعقل الاول ما وجدها الروح المحمدي قال عليه السلام قل ما خلق الله روح نبيك
 ما جابر هذا العلم الا بالحق الاول الروح المحمدي عبارة عن جبره ونسبته الى الحق تسمى العلم الاعلى ونسبته الى مطلق الحق
 العقل الاول ما خلقه الله الانسان الكامل تسمى روح محمد صلى الله عليه وسلم قال في الباب الحادي والعشرين علم ان لاي الروح بها كثرية على
 وجوب نسبتها الى العلم الاعلى في روح محمد صلى الله عليه وسلم والعقل الاول بالروح الا بالحق من العلم الاعلى بالفرع والافليس في حضرة الله الامم
 الواحد وهو الروح ولهذا خصصناه في عقد الباب عليه لو اخذنا في شرح ما حواه هذا الملك من العجائب الغرائب لا يتجنا الى
 كتب مجلدات كثيرة وقال ايضا في فناء الروح المذكور في كتاب الله تعالى حيث قال يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلم الا من
 اذن له الرحمن وقال صوابا ذلك اليوم الحق يقوم هذا الملك في الدولة الالهية والملائكة بين يديه وقد صنفنا في خدمته وهو قائم في
 عبودية الحق متصرف في تلك الحضرة الالهية بامر الله تعالى به انتهى قصري ودين مقدسه ومقدسه شرح قصيدة فافوتة في فناء
 وهذا العقل الاول المشار اليه هو الروح المحمدي صلوات الله وسلامه عليه كما اشار اليه بقوله اول ما خلق الله نور في ذواته وروح في قلبه قبا
 اتصاف وروح الكلية وارتفاع النفس المحجبة للجزئية الحاكم بينها بالانسانية وانما باعتبار التعلق بالصور البشرية والهيبة الانسانية
 فانها بينا كالتأثيرين الكلي والجزئية كالتأثيرين المحققين كالتأثيرين المحجوبين فمن لا يعلم الحكمة المتعالية فانهم ان كانوا كالعقل
 المشاء عند الطائفة بالارواح المجردة حقيقة نوعية مبينة لما هو الموصوفون بها في شخصها وهذا الكلام وان كان له وجه وهو ان
 الكل الحقيقي اذا قسم من جهة كلياته يصير نوعا من الانواع لكن ذلك لا يجعل الحقيقة الكلية مبينة بالكلية عن غير الذي هو فردا
 فان الروح الكلي الذي يصير ظهوره في حقيقة كلية اخرى نوعا في حقيقة جزئية شخصا فنسبة الروح الكلي المسمى بالعقل الاول
 بالنسبة الى باقي الارواح الفكرية والحيوانية والانسانية عندهم انكشف الخطا عن بصره وارتفع السحاب عن بصيرة كبريته ونسبته الى الانواع
 وشخصها فلا مبينة بينه بالكلية فان قلت النفس الناطقة المستعانة بالابن التي تارة بالارواح الانسانية تارة بالانسانية وتارة بالحيوانية
 للعقول المجردة وغاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مبينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لما قلنا ان النفس الكلية التي هي نفوس
 الناطقة جزئياتها ليست مبينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى بالروح الكلي بل المبينة بينها باعتبار التعلق والالتحاق والاعتقاد

الخارجان عن حقيقة الشيء ترجان المغارة واللبانية باحقيقه كما ان الذكوة والاثنية في الانسان باقيا في احوالات توجب له يكون لكل
من موصوفها حقيقة متعارفة لا تخفى حقيقة العقل الاول هو ادم الحقيقي والعقل الكلية هي ادم الحقيقية والعقول النفسانية متعارفة
لا غير ادم بل بشرية متعارفة في العالم العقول وهو العقل الذي يسمى بعالم الجبروت في عالم الملكات الشهادة كما ان لكل في العالمين صورته في
الاشياء كما سئلنا ان الله تعالى ومن بهننا يعلم ان الروح القلب النفس الميزة للبشر الانسان في شيء واحد مختلفا ساهرا باختلف صفاته فان
قد سمعت او في الحكمة ومن في الحكمة فقد اوتي خير كثير والله الهادي **فانه** در نفس كل وان الروح محفوظ غير كونه علم
الشيء تعالى تجلي للعقل اول فرأى الذات فلا فكان ذلك النظم المتعبدات العقل من ذلك التجلي كخاتمة الحجاب بالذات لا يطفئ
النجاسة والروح المحفوظ وهذا الملك اول موجود ووجد عن سبب هو العقل الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالهي بلا سبب والنفس
الكلية هي الموجود عن الامر الالهي السبب كذا في القنوقا ليس ابداع عقل اول بالمرحلة في توسط جبروت النفس الكلية قد بعثت
توسط العقل انبعاث الصورة في المرأة والعالم الجسماني قد ظهرت توسط النفس الكلية كذا في اصل الاصول وتبين ملك اول موجود
ثم الباعث هو موجودا وتبين مرتبة وموجبا است كره فاني بودا حرف تيجي غير مرتبة وموجبا بطلت است كنهشرا في بودا
قمرى كذا في القنوقا والحقيقة المتحدية وشروح جام جهان ناي وغيره في قصري وقد تشرع شرح قصص نفس كل بوب اسم الرحيم في البها
في الرواية الدافئة الباعث است نفس الكلية لانها تبعث العقل على التصرف في الاجسام انه انما يتعلق بتصرف الاجسام هو سبب النفس الكلية
نفس كل يتصرف جبريم كل استمحو تمييز وتصرف نفس طرفة جبريم سال ان يجاب است ان النفس كل كونه وباعث عقل كل است راجعا
اشياء وحسب جبريم ان نسوة صورا وكمال تعديل انما في صورتها خاص لرومي فوايد قال الشيخ في الباب الثاني من التسعين من الفتوحات
الروح المحفوظ هو النفس الكلية وهو الروح المنفوخ منه في الصور المسواة بعد كمال تعديها فحينها الله بذلك التفخ اتي صورة بانسانا من خلقه
بانسانا ركبته قال في القصص من شان الحكم الالهي انه لا سوى محلا الا والانه يقبل روحا البهاية غير عبد النفس في جبرنا في فطران كنهشرا
مضمون يمكنه والاشياء بوجوهها من كنهشرا في قبول روح لا يمكنه والاشياء بوجوهها من كنهشرا في قبول روح لا يمكنه والاشياء بوجوهها من كنهشرا في قبول روح لا يمكنه
موضح ان الكليات فيه لكونه فلما فاعث من هذا الطلب الروح المحفوظ وهو النفس فلما كان است اول موجودا وباعث في انما بعثت من الطلب العالم باقل
او لم يكن في قوته الاستهال موجودا الروح المحفوظ فاعث بالاسم البهاية لاجلها في الذي بعثت عنده النفس في العقل البهاية
ما عند الالهيوم البهاية لسطور انطواء موجودا ثابته بين الروح والقلم مرتبة وبعد الروح وجوده وجعل الله في العلم الاثار البهاية في جبر
في الامر القبول لا يماضي اي كان مجموع ما اتى اليه ماضية الروح من الكلمات الخلقية في ذات القلم والروح بعد فراغه من الكتابة بانها لا تتبعا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالکلیه مندرج است از فوائدی که در آن استوار نیست چنانکه در ذریع بر ج امد واقع شده تا امد مضحک

[illegible]

و سبب این شکلی هر اوی منتهای بود و تا بهر نیاید و رطوبت سبز و غالب است و می شود و بی باصل نیاید و منجم گوید پس چو داشت
که وی پدید آمده است و از عطار و خیزد که وی را با مرغ مشکلی افتد تا محمول تا آنکه که عطار و بقاییت همه با مقتضیات ایشان رسد
این را با اصلاح نیاید و بهر است میگوید و یکی از کتب مبله هم از عالم این علم که در حضرت بویت به حدی که هر روز و دو و یکبار در کار
عطار و مرغ که خفته تا زانوی مستان و تا پیاده از پیادگان گاه که وی را گویند که شکلی را میندازد و در سر و مرغ وی افکند و روی او را ز به
لذت است و نیاید که داند و بتازانیه بیم داند و بهر نام از دوت و طلبی را بخیر حضرت الهیت و عوالت این و در علم طبع و طبیعت و منجم بود
که این از بحر علم نیست پس هر گاه که محیط است بهر اطراف ملک است بهر عالم و نقباء و تا کراخ حضرت و شناخته که هر گاه که بر این شغل افروید و بهر و این که
و خلق را یکجا می خورند و از کجا با می از پس هر یکی آنچه گفت است گفت یکسان از بر باد و ملک از جمله سپهر لادان ملکات خبر داشت و حتی
بدین طریق و تا که سودا و محنت و خلق گدا را داخل را با حضرت خویش خواند و میگوید که این بهر است که این لطف است که او را خویش را این
بجمله شخوش خوانیم این البلا بکل الانبیاء ثم الاولیاء ثم الاشراف ثم الشیوخ و این عیاران را میگوید که ایشان را از حضرت فاطمه اطهره سلام الله علیها
انتهی فرموده است که نام هر پنج سال و در حکم هر پنج که مرتبه تجانی از مرتبه فوفا و رسد و تا مندرج بهر فایده از حدی که از علم این طریق خوانند

قائده در فلک المنازل بین فلک جهنم و کرسی گویند از جانب مغرب یک جانب مشرق حرکت می نماید و از حرکت می افتد خلاف کرده اند
شارح چینی گویند قوم من محققین کاین العالم و غیره قطع فی کل سبعین سنه شمسیه جزا و عذابا و طایفه رصد الجید الذی له الاوه خالصه
صمد الطوسی برافعه و زعم منی الدین الخیر فی رسوم جلله از قول اجدد عدده من الثوابت بعین الثبوت قلب العقرب بذلك الرصد فوجدنا متحرکه فی کل
و تسین سنه ستمیه درجه واحده و اما المتقدمون فالاقدمون منهم ارطو لم یجدوا متحرکه بغير الحریکه المویة و کانوا یعتقدون ان فلک الشهباء
وان فلک الکلیه ثانیة حتی جاء الخیر و وجدوا ثوابت البقیة من المنطقه حرکه ما نحو مشرق لم یقدر علی تعیین مقدارها ثم باطلیموس فوجدنا
متحرکه فی کل مائت سنه ستمیه درجه واحده و الله اعلم بحقائق الاحوال ان فی فلک المنازل بقول بطليموس یک دور و راد مدت
و شش هزار سال تمام میکند و شیخ نیز بهین سکت و کاسیاتی اسم القدر مرقی و موجود فلک المنازل و جنات و صور کواکب فلک است
و نیز مرقی و موجود شین مجرب است که حرف عاشور و از حرف بی نیز حرفی و موجود جهته الاست که منزل عاشور و از منازل مرقی کما قال
الفتوحانی الباب الحادی و سبعین و ثمانیه و توجه ای توجهم المقدّر علی ایجاد فلک المنازل و الجنات و تقدیر صور الکواکب منقذینا
الفلک کونیدارض الجبهه و مقف جهنم و حرف الشین المجتمه من الحروف منزله جبهه الاست و لکن فقیه علی بهائی و شاه و جیلدین کجراته
و شاه و خجستی و غیرهم در شرح جام جهان نای و رسائل و دیگر اسم القدر مرقی و موجود فلک المنازل نه شده اند قال البهائی فی اراة
الدقائق القدر رب فلک المنازل اذ هی استباها لیکون فی عالم العناصر و سبابا بر سببها اقدار است قال صاحب الفتوحات
فی الباب ثانی من التسعین و بایه قال تعالی و تقرقده ثمانه منازل الخ فالنمازل مقادیر التقاسیم الی فی فلک البروج عینها الخ تعالی انما اوزن
بیر بالبربر بیده المنازل و قال الضانیه و جعلت ای المنازل ثانی و عشرین مقسمة علی اثنی عشر برجاً لیکون کل برج اعداداً و فی
الاعداد المکسوة قدم اذ لو کان البرج من ثمانه البروج عدده صحیح و کسیر و کسور دون صحیح لم یعم حکم ذلک البرج فی العالم بحکم الزیادة
و النقص و الکمال و عدم الکمال و لا بد من الزیادة و النقص لان الاعتدال لا یسبیل الیه لان العالم منبأه من التکوین و التکوین بالاعتدال
لا یصح فلا بد من کسور و صحیح فی کل برج مکان کل برج منزلان و ثلث فتم برج لیکون در منزلان صحیحان و ثلث منزلتیکر فتم
برج لیکون در منزل صحیحه فی الوسط و لیکون آخره کسور و فی اوله کسیر فلیقع من کسورین منزلتیکر صحیحه مختلفه المراج و ثلث منزلتیکر و اما فلانما
تختلفه المراج فان کل منزلتیکر علی مارج خاص فلو اتجمع جزو منزلتیکر الی جزو منزلتیکر اخری لیکون ذلک من منزلتیکر و قال ایضاً فی المآثر
ذو الفلک فجعل الله محلاً للکواکب السبعة الثمانية فلک البروج و لها من الصور فی الف صورة و احدى عشر صوراً و صورة
السبعة الجوارح الی الموت السبع فیلک البروج الف و ثمان و عشرون صورة کلها یقطع فی فلک البروج سبعین و بطی و یوم کل کواکب

ملک بطیموس
و بطیموس
البیاد و البیاد و البیاد
کذا فی التفسیر

ملک منزل است
و در منازل و در کسب
بند است کسب
اسد و ان فکله کذا
فی التفسیر

ملک فکله
و اسم اوردن
در بطیموس و بطیموس
و کواکب کسور و کسور

قد رثانی اندکی ستمی بحسب ثانی ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
دوازدهم کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
وی یک کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
درین صورت یک کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
که هر دو جناح خود را بسط کرده است کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
بنام طائر نیزی خوانند و ده کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
را بجهت می رست می دارد که غرق را بکناری رساند و از غرق نجات میدهد کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
بیچ کی خارج صورت نیست و در صورت چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
بیچ کی خارج صورت نیست و در صورت بیچ کوب کلان است شانزدهم صورت هر دست استاده که در دست راست و دست چپ دارد و در دست
چپ را بر گرفته است کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
و چهارده کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
جنوب فکر کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
الفرس نیز کوبید بصورت هر پسر مقلوب است کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
فرس عظم و آن فرس فی الجاهل فرس مجتبی نیز کوبید بصورت هر پسر است که هر دو دست و بدن تانست کف را در و بر و بال و
بنو کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
که آن را منکب الفرس و جناح الفرس خوانند و ستره الفرس را ستره السلسله نیز کوبید میان هر دو شترک است و ستره کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
که نام یکی از آنها فم الفرس و ستره السلسله بصورت زنی است استاده و هر دو دست خود را دراز کرده و بر و بر و بر و
خود دارد کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت
صورت ندارد و در صورت هر کوب ثانی اندکی از آنها ستمی بر این فعل است چهار کوب ثانی اندکی از آنها ستمی معصم الثابت و ستمی بمانی الثابت

لعل باقی باشد
باینکه ستمی است
و ستمی بمانی است
ستمی بمانی است
و ستمی بمانی است
و ستمی بمانی است

و از پانزده صورت نصف جنوبی منطقه کی قطب است و آن جانوری است دریا می نامند طار و پاور و دم دارد و مقدم او را حیث شرقی و جنوبی
کواکب محل است و مؤخر او را حیث غربی و خلف هر کواکب کواکب است و دوازده اصل صورت و پنج کی خارج صورت نیست و در صورت کواکب
قد ثانی اندکی مقدار القیطیس و هم ذنب القیطیس و شش کواکب ثالث اندکی کی از ثوابطن القیطیس است و دویم چهار صورت و هشتاد و یک کی از ثوابطن
و شش کواکب آن می باشد و اندو بیج کی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول اندکی را سنگینی و دیگری را جل سیری
کویند و چهار کواکب ثانی اند که نام کی سنگ سیری نام است دیگر منطقه الجبار است چهار کواکب ثانی اند که نام آنها سیف الجبار است و هم
بر صورت جدول پنج دارند کواکب سنی چهارند و اصل صورت و پنج کی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول است که نام آن آخر
بود و یک کواکب ثانی و شش کواکب ثالث اند چهارم از ثوابطن مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بطرف مشرق بر دو جای مقام
دارد کواکب آن دوازده اند و بیج کی خارج صورت نیست و نیز او را بیج کواکب است بیج کواکب ابر بر صورت سکی است که خلف صورت
بر دو جای خود است و هشت روی او بجانب مغرب و ذنب او بطرف مشرق و پای های او بوی جنوب کواکب است و هجده اند و اصل صورت و بیج
خارج و بر هم و ثانی نیست کلان و روشن تر از همه ثوابطن است و در این پستیدند با شمع و اینانیته و در اوقات
نقلا و ثوابطن الشری و اورا شعاع عیون نیز کویند و نیز او را دو کواکب ثانی و چهار کواکب ثالث اند ششم کواکب ابر بر صورت
داخل صورت و پنج کی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول است که نام ششم شعاع شمس است و در دو کواکب
قد ثانی است بیستم سفید پس کواکب ابر است اصل او بجانب قطب جنوبی است و سر او بطرف خط است و کواکب آن بیج اند
داخل صورت و پنج کی خارج صورت نیست و صورت کواکب اول نام هفتم است و در پس از شعاع و اینانیته ثوابطن است که او را دو کواکب
ثانی و دو کواکب ثالث اند ششم شعاع و ثوابطن است طویل بیج دارد و او را ثوابطن است و طرف خط است و او را دو کواکب
ابدا و او را چهار کواکب هجده است که میان غیصا و قلب سدواق اند و آنها را دو کواکب است روشن بالای خط و کواکب آن بیج
اند و در خارج صورت یک کواکب ثانی است که آن را غیصا الشعاع کویند و سه کواکب ثالث اند هفتم کاس آن را بالیه و ناجو و کواکب
نیز خوانند بالیه و ناجو و لری را کویند که در آن شراب اند و کو کاس زده بی حلقه را خوانند و او را ثوابطن است و غیر ثوابطن است و او را ثوابطن
است و قاعده او بطرف جنوب کواکب آن بیست اند و بیج کی خارج صورت نیست و کواکب ابر است و شش کواکب میان او و ثوابطن است
شعاع و در صورت کواکب ثالث است و بیج عراب و در صورت عراب که بیست شعاع ششم است و در پای او ثوابطن است و در
مغرب مقدار او بوی جنوب کواکب آن بیست اند و بیج کی خارج صورت نیست و صورت کواکب ثانی است که کواکب ثالث اند

که آن با جناح الغر که نوزدهم فطر و سیم صورت حیوان است که از سر تا پشت بصورت مقدم همان از منشا پشت دم و صورت و صورت
 جنوب که یک میزان واقع است روی او بجا مشرق و مغرب و از طرف مغرب که اکب آن است و هفت اندوز بطلمیوس و شش اندوز و صورت
 و صورت یک که یک راول است آن با جل الفطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 و صورت یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 و میان قلب مغرب و قلب فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 و صورت یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 که اکب آن هفت اندوز یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 که اکب آن سیزدهم یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 واقع است که اکب آن نوزدهم یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 نوزدهم یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 و نوزدهم یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است
 از جمله دل مرقوم الذیل بود است و نوزدهم یک که یک رانی است که فطر و سیم که نوزدهم یک که یک رانی است و شش که یک رانی است و شش که یک رانی است

صورت جنوبیه	قطر	جبار	نهر	ازب	اکب	صغیر	سفینه	شجاع	کاس	غراب	فطر	دب	مجره	اکب	صغیر	جمع
۲۲	۳۸	۳۸	۳۸	۱۲	۱۱	۲	۴۵	۲۵	۴	۴	۳۵	۱۹	۴	۱۳	۱۱	۲۹۴
					۱۱			۲							۶	۱۹
جمع	۲۲	۳۸	۳۸	۱۲	۲۹	۲	۴۵	۲۵	۴	۴	۳۵	۱۹	۴	۱۳	۱۱	۳۱۹

بعضی تقدیرین را در این جهت و هفت صورت دیگر افزوده و چهار پنجاه و پنج صورت گفته اند و میان صورتها چهار صورت افزوده اند
 یکی که از آنست و در این صورت از دو که یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است
 سیم فرخ الطائر و این صورت از دو که یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است
 و در میان صورتها و صورت افزوده اند یکی که یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است
 خارج شود و سیم که یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است
 افزوده اند که آن را بفرقی که یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است و یک رانی است

کودکی شکر و دویم یک سیموم صغر چهارم کرشیه یعنی چکنی پنجم تعلت روبا که در دمانج و بطرا که فته ششم شران
هفتم صطلاب ششم گردن پنجم و باب شالی درین صورت صطلاب گردن جنوبی اند و بوقی شمالی و همه که اکسین صغر و اندوز و
آن قریب قطب جنوبی و از او شکل نو مقرر کرده اند یکی تمام النوح و در صورت یک که قب اول و یک که قب قدر ثالث و دویم قفس که
را عقاب هم گویند در صورت یک که قب قدر ثانی و یک که قب قدر ثالث است سیموم غر نوح و در صورت یک که قب قدر ثالث و یک که
ثالث است چهارم کما و در صورت یک که قب قدر ثالث اند پنجم ثالث جنوبی و در صورت یک که قب قدر ثانی و دو که قدر ثالث اند
قطب یا مقدم صلیبی در صورت یک که قب اول و دو که قب ثانی و یک که قب ثالث است ششم حوت و جراح و در صورت یک که قب کلان
هم حوت و سیف و در صورت دو که قب ثالث اند ششم شبیه بالهین یا زویم و باب جنوبی و از او هم و جراح این صورت قریب قطب جنوبی
پس مجموع صورت قدیم و جدید و شش معین و قدیم از یکجا و دوری است و در صورت یک که قب اول و دو که قدر ثالث و یک که قدر ثانی
و قریب الاقوی باشد و صورت یک که منازل اگر تفحص و نظر بر کوکی که فرو از اند و قدما بود و قرار میگیرد و اما تا آخر این از خراج
انواع در بین این و دیگر آلات بحر این فضا بسیار و چند تا و ستارگان و انبار که اکسین و درین گویند چنانچه در مجسطی معلوم است
اصغر شمس که کب شمس است اما تا آخر این و بیست و شش یا فته اند و در باب کبری که کف شمس است و بیست و پنج دیده اند و درین یکی
تغیر کرده است در وی شمس و فته اند علی بن القیاس شمس خنجر است متقدم در صورت که اکسین یا فته اند و بیست و یک یا فته اند
او که نشان از آنجوه و خانه خیالی کرده و شمس لغت فلک متحرک گفته است و بنی القوی یا فته اند یا فته اند یا فته اند که در صورت
بسیار است در در یکی فته اند یکی فته اند که دو در از منته مختلفه بدو تغییر اند و از اختلاف منظر بود و فته اند و فته اند
اقول دیگر اند و فته اند جانان و فته اند و فته اند که کب فته اند و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
در بین پنجم شیرینک سپید پارهای بر سیموم نظری اند و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
بیست و یک منازل در آخر سال مرقوم و بیست و یک فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
نسبت معادل آنها محسوب میشود و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
م و در باب الا حاشیه شمس و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
در باب شمس و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند
منطقه ابر و خراج است و فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند و فته اند که فته اند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

جدید افکار ایجاد و ادوار سیاسی را نوین تر و وسیع تر است

[illegible][illegible]

في الاما عموما في الايام كلها بانها رافعة النهار وادوية الليل فكل ما ظهر في الليل وادوية النهار في الليل اذ كان النهار في
ويوم الليل في النهار اذ كان الليل في الليل فكل ما ظهر في الليل وادوية النهار في الليل اذ كان النهار في
الاجل في كل يوم وفي كل العالم الذي تحت حيطته ولا يخفى كبرها وقال صاحب الانسان الحكيم في الباب الثاني في الاستدلال على
المخلوقات العنصرية كما ان الاسم الذي تعالى اصل سائر الاربعة نزل وادوية السلام في المقام نفسه بالحقبة العقلية فتميز عن
في المرتبة الربوبية جعل الله به اسما مبسط الانوار وعدن الاسرار ثم ان الملك الجليل المسمى اسير فيل هو الحاكم على ملائكة هذه السما وهو وحانية
الشمس استنار الاربع في الوجود خفص ولا يحدث في كنهه ولا يقض الا بغيره في الملك الذي جعل الله هذه الافلاك هو عظم الملك
بشيء واكثرهم وسعا وقوامهم به من سيرة الشهي الى ما تحت الشرى يتصرف في جميعها ويمكن من شريعها ووضعها منقطة عند الكسبي ومعدن
الافلاك الشمسي وعالم السموة والارض وفيها من عقلي حسي وقال ايضا في علم ان هذا المقام الذي فيه ادريس عليه السلام هو مقام من مقامات
موصلي الله عليه السلام الازمان لما بلغ ليله امير الى السما الرابعة ثم ارتقى عنده الى فوقه فبلغه عليه السلام الى المستوى الذي لا يدرك بالتحقيق في المقامات
العالية بالمرتبة الربوبية وجواز عهده ما هو اعلى من حتى برز منشور سجد بحسن الذي سخرى بعبد في مقام العبودية هو المقام المحمدي
الرفع وهو لوا الحمد الشايع المسيح اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسره مرموزا في قرص الشمس تبرزه القوى الطبيعية في الوجود شيئا
فينا بامر الله تعالى فالشمس نقطة الاسرار ودائرة الانوار وكثير الانبياء من انكسرت في هذا الافلاك كمين شمس عيسى وسليمان وادريس وادريس
وغيرهم ما كثر عدده وطول مدته كلهم نالوا في هذا المنزل الجلي فاعلموا في هذا المقام الغلي والله يقول الحق وسويدي الصراط السوفان
در تا خامسة هم المصنوع مربي وموجد ومنت اراين ما تصيرون اولاد في الارحام وعشق صور جديدة بلكه صور جاد وبتا منوعة ازاو بالجملة
فما شكا رافانه النبي نقتري كنه سدا شومسوا ومنت در علوم علم ظهور شعرو حتى نيزا ومنت كذا في شرح جام جهان ناول البهاغي
ادارة الدقائق المصنوع فلما انزلة لانه ينسب اليها تصويرون اولاد في الارحام ويقيم بعش الصور الجديدة ونيز مربي وموجد رافانه است
كه حرف خامس عشر لوزا ورف تهي ونيز مربي وموجد عرفت كنه نزل خامس عشر لوزا نزل قري ونيز مربي وموجد يوسف علي بنينا عليه الصلوة
والسلام ونيز وكوباين ما يوم الجمعه وهو ايسر است واين كوكب مدت كيان دورى تام يمكنه وانظر في غرب نيزا شرفي حركت مي نايه
وهو ايسر وبتا اين كوكب حاكم سائر الانبياء است قال صاحب الفتوحات في الباب الثامن والتسعين مائة توبة هذا الاسم الالهى الى الاسم
ايضا والتاير الخاضعة فلما وكوباين كان ظهوره في نزل الغفرة وادوح فيها انظرها صور الارواح والاجسام والعلوم العالم العنصري
بالا اكمل بطريق التولية يوم الجمعه ولكن فيها يوسف عليه السلام عنها ظهر في لوزا وقال صاحب الانسان الكامل في الباب الثاني في الاستدلال

الحمد لله الذي جعل
الافلاك الشمسي وعالم السموة والارض
فيها من عقلي حسي وقال ايضا في علم ان
هذا المقام الذي فيه ادريس عليه السلام هو
مقام من مقامات موصلي الله عليه السلام
الازمان لما بلغ ليله امير الى السما
الرابعة ثم ارتقى عنده الى فوقه فبلغه
عليه السلام الى المستوى الذي لا يدرك
بالتحقيق في المقامات العالية بالمرتبة
الربوبية وجواز عهده ما هو اعلى من حتى
برز منشور سجد بحسن الذي سخرى بعبد
في مقام العبودية هو المقام المحمدي
الرفع وهو لوا الحمد الشايع المسيح اعلم
ان الله تعالى جعل الوجود باسره مرموزا
في قرص الشمس تبرزه القوى الطبيعية في
الوجود شيئا فينا بامر الله تعالى فالشمس
نقطة الاسرار ودائرة الانوار وكثير
الانبياء من انكسرت في هذا الافلاك كمين
شمس عيسى وسليمان وادريس وادريس
وغيرهم ما كثر عدده وطول مدته كلهم
نالوا في هذا المنزل الجلي فاعلموا في
هذا المقام الغلي والله يقول الحق وسويدي
الصراط السوفان در تا خامسة هم المصنوع
مربي وموجد ومنت اراين ما تصيرون اولاد
في الارحام وعشق صور جديدة بلكه صور
جاد وبتا منوعة ازاو بالجملة فما شكا
رافانه النبي نقتري كنه سدا شومسوا
ومنت در علوم علم ظهور شعرو حتى نيزا
ومنت كذا في شرح جام جهان ناول
البهاغي ادارة الدقائق المصنوع فلما
انزلة لانه ينسب اليها تصويرون اولاد في
الارحام ويقيم بعش الصور الجديدة ونيز
مربي وموجد رافانه است كه حرف خامس
عشر لوزا ورف تهي ونيز مربي وموجد
عرفت كنه نزل خامس عشر لوزا نزل قري
ونيز مربي وموجد يوسف علي بنينا عليه
الصلوة والسلام ونيز وكوباين ما يوم
الجمعه وهو ايسر است واين كوكب مدت
كيان دورى تام يمكنه وانظر في غرب
نيزا شرفي حركت مي نايه وهو ايسر
وبتا اين كوكب حاكم سائر الانبياء است
قال صاحب الفتوحات في الباب الثامن
والتسعين مائة توبة هذا الاسم الالهى
الى الاسم ايضا والتاير الخاضعة فلما
وكوباين كان ظهوره في نزل الغفرة وادوح
فيها انظرها صور الارواح والاجسام
والعلوم العالم العنصري بالا اكمل
بطريق التولية يوم الجمعه ولكن فيها
يوسف عليه السلام عنها ظهر في لوزا
وقال صاحب الانسان الكامل في الباب
الثاني في الاستدلال

ملائكة هذه السما تحت حكم الملك المسمى صوابيل ومور وحانية الزهرة ثم ان ملائكتها محيطون بالعالم يسعون لمن في عالمهم من آدم ريت ملائكة
 هذه السما وتلقاه لكن على انواع مختلفة فمنهم من وكل الله تعالى بالاجار الى النائم اما صرحا واما بغير صرح مثل انما العالم ومنهم من وكل الله
 تعالى بتربية الاطفال وتعليمهم المعاني والاقوال ومنهم من وكل الله تعالى بتسليم الهوم وتفسير الغموم ومنهم من وكل الله تعالى بالانسان في
 ومكالمته المتوحدين ومنهم من وكل الله تعالى بالتمثيل او اهل التكمين ليخرج لهم ثمار الجنان على ايدي الجوارحين ومنهم من وكل الله تعالى بظفرهم ان
 الحبس للجنين في سوا ذلك ومنهم من وكل الله تعالى بحفظ صورة محبوب للمكافئة عن عاشقه الملهو ومنهم من وكل الله تعالى بالبلغ الرسالة
 بين اهل الرسائل فانه في سائر هذه الاسماء المحصى في ومور وادب اشراف سما اجسامت حساب كتاب اهل انبياء
 ودر علوم علم اوامهم وكمالاتهم وعرايمهم وكذا في شرح جام جهان نالابر اسم طارسي قال المهاي في ارادة الله فائق المحصى رب
 تلك الكتاب في العطار واذن في الحساب اهل الديوان في تيرمزي وموجود طاهر است که حرف سادس عشر است از حروف
 و تيرمزي وموجود زباني است که منزل سادس عشر بود از منازل قمری و تيرمزي وموجود عيسى على غنيا وعليه الصلوة والسلام وطارو
 كوكب اربعين با و يوم الاربعا ويوحايل است واين كوكب رتبه يك سال و روزي تمام ميگردد تقريبا و از جانب غرب بطرف شرق حرکت
 مي نمايد ويوحايل وحانيت اين كوكب حاكم سائر ملائكة اربع است قال صاحب الفتوح في التاثيرات السبعين ياتيه قال تعالى وحصى كل
 شئ عددا يريد موجود او توجه هذا الاسم الاله اي الاسم المحصى على ايجاد السما والارض وكوكبا وكلها يوم الاربعا في منزلة الثماني و
 فيها عيسى عليه السلام وكل ما ظهر في يوم الاربعا في العالم العصري من الايات الحسية والمعنوية وما يحصل للعارفين في قلوبهم من الكشف في
 هذه السما ومنها نكهة حرف الطاء المهملة وقال صاحب الانسان الكامل في الباب الثامن والتسعين جعل الله الملائكة المتحدة لابل الصنائع جميعها
 في هذه السما وكلهم ملكا جعلهم وحانية هذا الكوكب في السما اكثر ملائكة من جميع السموات ومنها نزل العلم الى عالم الاكلون وكانت الجن
 تاتي لاصفح السما الدنيا تتسمع منها اصوات ملائكة السما الثانية لان الارواح لا يسمعها البعد من استماع الكلام لكن اذا كانت عالمها
 واما اذا لم تكن في عالمها كان حكمها حكم اهل العالم الذي هي فيه ولما كان الجن ارواحا وهي في عالم الاجسام والكشف الرقعت حتى بلغت
 نحو العالم الروحاني يوصف سما الدنيا فسمعت بوساطة ذلك لارتقاء كلام ملائكة السما الثانية لعدم الفاصل ولم يكن بها السما وان
 الحصول الفاصل وكذلك كل اهل مقام لا يكتشفون الا ما فوقهم مرتبة واحدة فاذا حصل الفاصل وبعدت المراتب فلافهم في الاما
 الاعلى في فلاح الجن تدنو من السما الدنيا فسمعت اصوات ملائكة السما الثانية فمشرق السمع ترجع كمشرك فتنجهم بالبعث
 في الانوار الرقعت الى ذلك المحل نزل لها اشبه بالثاقب خرقها ونور المحمدي الكاشف لابل المحجب الظلمانية عن كاشف

بالحق كانه من جنس سبلو رومي واداس كوه وبناسه روي وضم نزهة ناسه المصنف ۱۳

۱۵
 درجای
 این کلمات و حروف
 من جنس انجالی و جعلت
 العالم ان ان کلمات
 ۱۵
 عالم سید و سید جهان
 جمع خود و از در فارسی
 منزه است و انچه در
 ۱۵
 به کلستان که سید و سید
 چشم ایشان کمال و جمع عباد
 منتخب است که موجب تقرب
 ۱۵
 تشنه شدن دنیا را نشوید
 بالارقه منتخب ۱۵
 احصاء موجودات کائنات
 ۱۵
 شرف و فضیلت کردن
 ۱۵
 در انتخاب ارباب
 زبان با انفع و ستاوت
 ۱۵
 بدینسان و عفت و تقوی
 ۱۵
 قوت کمالی انتخاب قال
 صاحب الفنا و کتب العرف
 ۱۵
 صاحب الفنا و کتب ان
 باضمین و کتب ان
 ۱۵
 فخری العرف و کتب ان
 ۱۵
 الدن ان و کتب ان
 ۱۵
 فکاتب الملقه ۱۵

الآتي ما يقابل الشمس لهذا ينقص نورها في الأرض ويبرد بخلاف بقية الكواكب قال أيضا فيهم جعل الكوكب القمري هو المتولى تدبير الأرض كما
 أن الروح هي التي تتولى تدبير الجسد فلم يخلق الله تعالى سماء الدنيا من حقيقة الروح لما كانت الحكمة تقتضي وجود الحيوان من الأرض
 بل كانت محل الجمادات وقال أيضا في ملكة هذه السماء الروح بسيطة تامة مستتجة تدبيرها فأنزلت منها لما يامر الملك الموكل بالزلازل
 ملائكة سماء الدنيا فتشككت على هيئة الأهر الذي ينزل لا يجد فيكون وحانية ذلك الشيء الذي حكمت به ملائكة سماء الدنيا في ذلك المكان
 رزقا ساقا إلى مرزوقه وكان أمره فاضا ساقا إلى من قد رده الله عليه تأخيرا وتأثرا ثم ليسج الله تعالى في فلك هذه السماء ولا ينزل لها بعد
 في جرح جعل الله الملك المشتمى سماعا على جميع الملك هذه السماء وسور وحانية القمر فاذا أمر على ملك بامر وقضى الملك لك الأمر
 فإنه يجلس على كرسية تسمى منقصة الصور فيجذب عليها من شكل الصورة ما نزل به من الأمر ولا يعود إلى بساطه أبدا بل يبقى على ما هو عليه من التكبير
 وتصوير الجبروي بعد الله تعالى في الوجود لان الأرواح إذا تشكلت بصور فثامن الصور لا يسبيل له أن يتخلل تلك الصور عن نفسها
 بأن يعود إلى بساطه الأصلية هذا ممتنع لكنها في قوتها أن تتصور بكل صورة على عدم مفارقة الصورة الأصلية التي لها حكمته من الله تعالى
 وتلك الصور الروحانية هي كلمات الله تعالى التي تقوم بالموجود كما يقوم الروح بالجسد فاذا برزت من الغموض العلمي إلى الجلاء العيني
 تبقى قائمة بذواتها في الوجود فجميع حسام المخلوقات من المعدن والنبات والحيوانات والفاط وغير ذلك لها أرواح قائمة على صور قائمات
 عليها جسمها حتى إذا نزل الجسم بقيت الروح مستجيبة لله تعالى باقية ببقاها حتى إذا لم يخلق لها أرواح للغناء وإنما خلقها للبقاء
 ولما تكيفت إذا ارتكفت من أمر الوجود وتحتل على تلك الأرواح التي هي كلمات الله تعالى في غيرها عيانا واسماها أو صانها فكانت
 روح من أرواح الوجود متجلية في الملابس كانت أوصافا ونفوسا وأخلاقا على الجسم الذي كانت تدبره وهو كالحيوان المعدن والنبات
 والكوكب بسيط أو على الصورة التي كانت الروح معناه وهو كالانفاط والاعمال والأرواح ما يشبه ذلك إذا كانت قد برزت من العالم
 العلوي إلى العالم العيني وإذا كانت باقية على حالها في العالم العلوي فإيركا ذلك صور قائمة عليها من أنواع الخلق ما يكون أوصافا
 المنظر الذي هو جسد الصورة ولكنه يعلم أن وجودها جسد لا من حيث هو فيا خذ منها ما شئت من العلوم لا من حيث هو كسب على مقتضى
 حقيقةها بخلاف المورث بعد رزنا إلى العالم العيني فإنه يعلم وجودها حينئذ من حيثية باقية كلها وتجميعها أنواع ما حوت من العلوم والحقائق
 أو في هذا المشبه اجتماع الأنبياء والأولياء بعضهم بعضا في زبد شمس ربيع الأول في سنة ثمان مائة من الهجرة النبوية فأتى جميع الرسل
 والأنبياء صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين الأولياء والملأكة العالمين والملأكة المستخيرات ورأيت روحانية الموجودات جميعها وكشفت
 عن حقائق الأمور على ما هي عليه من الأنوار والآيات المحققة بعالم الوهنية لا يسع الكون أن يذكر فيه وكان في هذا المشهد ما كان في خلق خير ولا

عن الجبر غاص غواص الميادین بحمد الباری تعالیٰ القدر علی الارزاق الذی یسیر فی الارض بالید الذی یشاء فی رزق النصوص میفرماید
جبریل علیه السلام نزد ارباب عرفان عبارت از روحی است که مستطابست بر سموات سبع و ما فیها من العناصر المولود من سلطنت
اوسنة المتهی است و هر روحی از ارواح که در مرتبه از مراتب عالیه واقع است در تحت خود از مراتب فله میفرماید پس اوج باشد
سموات که در تحت سبع واقع اند اعوان و اتباع جبریل باشند و آثار روح فلک قره پیش فلاسفه مستطابست بعقل فعال عند ارباب تحقیق
مستطابست جبریل کتاب غایت الفلاسفه و این سبعین ملک است مستطابست بر عالم کون و فساد و اعوان اتباع جبریل علیه السلام است
که حکم فیما فوق فلک که حکم لاکم جبریل علیه السلام فما فوق السندرة و الله اعلم و نیز باید نیست که جامی در تعلیق النصوص میگوید
بکذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندی روح وقال بعضهم و ما قبل ان جبریل عند الله فاهو امر سلطنة بالفلک السابع و ما دونه فهو غير عالم
من تصف کلام شیخ رضی الله عنه فانه قد صرح فی کتاب عقلة المستوفران فلک البروج هو فلک الاطلس عنده فیخلق عالم المثال الانسانیة
و المحجب الجندیة و فی هذا الفلک تمام جبریل و الیه ینسب حکم علماء الرصد لاجازة و صلافاً منه در کرة انیسر رسم القابض مرکز و جبر
انرا بر کرة قبض است قال الميادین فی ارادة الله تعالى القابض فلک الاثیر لانه یفید فی غیره و موجود فلک سایر که و شمای است
که ظاهر میشود در این کده عجز ذوات اذ ناب ذوات ارباب ذوات قرون و نیا که نیز مری موجود است منقوطة است بدو نقطه از فوق
که عرفان شریک و از عرفان شریک و نیز مری موجود است که منزلت از من شریک و از منازل قمری قال صاحب الفتوحات فی الباب الثانی و السبعین و اثنی
توجه ای توجه الی اسم الاله القابض علی ایجاد ما یظهر فی الاثیر من ذوات الاذ ناب الاثر قات و وجود هر فعلی است و اجماعی باشند مری و قیام الیه
و من المنازل فی کرة القلب الاثیر کون النار و هذه الارکان وجود ما قبل وجود الافلک من حیث ما تقول سموات الارض شمای افلک و متصل بالهواء
و الهواء حار رطب فیماء فی الهواء من الرطوبة اذا اتصل بهذا الاثیر فیه الحکمة اشتعالاً فی بعض اجزاء الرطوبة فیه الکواکب ذوات الاذ ناب
و ذلک سرعة اندفاعها فیظهر فی رایی العین فلک الاذ ناب اذا ردت تحقیق بنافذ لیس شریک النار اذا ضرب الهواء النار بالهواء و غیره و اثیرها
شرک امثال الخیط فی رایی العین ثم تنطفئ کذلک الکواکب و جعلها الله من ان بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلاً بالشیاطین الشیطان
و حکم قمار الجن لهم عروج الی السماء الذی یسترقون السمع ای یقول الملائكة فی السماء و یحدثت به قماره ای الله فیها فاداسک الشیطان انزل الله
علیه شهاباً صیداً فاقبالها یعطی فی ذلک الضوء العظیم الذی رآه و یقی فی ذلک الضوء فی اثره طریقاً انتهى صاحب تفسیر عزیزی میفرماید و سینه
که وقت شب و ان نظری آید مردم را ترند و بسیار است بعضی چنانکه گویند که دو دوازده روی زمین بر خاسته است همان می و دو دگر که متصل کرة
نار میسر بسبب بتی که در وی باقیست اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زو و منطفی میگیرد و اگر غلیظ است چند روز بصورت نیر و غیره

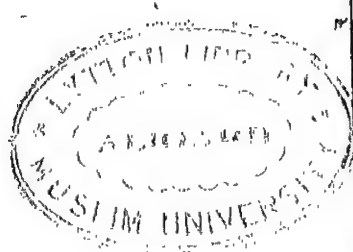
لما یفید فی غیره
از منازل فی کرة القلب
بر کرة قبض
و فی کرة قبض

وتم و یاد دیگر اشکال پدید می آید و بعضی چنین گویند که زیر آسمان قمر گردناست از آن که گاهی بسبب حرکت اشتعالی که قوت اشتعال
اجتماع کوکب هم مزاج در دیده از دجالتا کلبیم میرسد چیزی منقصل شده و پدید می آید و در طبقه و خانی که فیما بین کرده مار و هوای صفت نمود
میکنند و مانند ستاره دوان نظری آید و چون طبقه قمر نیز پدید می آید و از نظر غائب می شود و درین دو سخن بحث است زیرا که نوری
که درین ستارهای و ان دیده می شود هرگز ثابت باشد که آتش که در و دو و دخان مشتعل شده باشد دیدنی شود بلکه نور این ستاره
کمال شباهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال دخان صاف
یا انتشار جسم ناکه بهر طرکه در با محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ بر راست بچپ میزد و در صریح معلوم می شود که حرکت آنها
طبیعی نیست بلکه قاسمی از ذرات الاراد و الاختیار آنها بالقسمی در و نه انتهی پس از آن باید دانست که در حکما بعضی بخار وجودی که
مینمایند کدافی گویند و در بعضی شکل این که را ابله می و بعضی شبیه بالیم می گویند در جان این کون قوری در فاعله ششم مذکور شد و لیکن تفصیل
این راز است و این مختصر گنجایش آن ندارد **فصل** در کره اوستام النبی مرتبی و موجود است اثر این کره اعتاش حیوانات بقایا
آنهاست چون هوا محسوس و حیوان متفلسف میزد ظهور حرکت ارادیه و تمیاز بین الحیوان و النبات و وجود صوت و نغمات از حیوان و قال الما
فی اراده الدقائق النحی رت کره الهی و از با اعتاش حیوانات بقایا و نیز مرتبی و موجود ملک این کره و شمایست که طایفه مشهور درین
بسیج و بیاض و بخارات غیره و نیز مرتبی و موجود از مجموعه که حرف ناسع عشر و از حرف تهمین مرتبی و موجود است که فصل ناسع
عشر و از منازل قمری قال صاحب الفتوح فی الباب الثامن و التسعین و مائه تو جهای تو جه الامم الالهی الحی علی ایجاد با نظیر کره الهی و
حرف الزاد و من البنات من الشو له قال الله تعالی فاستمر ناله الریح بحریم بامر رفا و حیث اصبا و شمایطین فعلها ماموره فعلها انها
بفضل و لا تشمی الهی و رجا الا اذا تحرك توج فان شئت حرکت کار غر عاوان لم یشتد کان غار ای رجا لینه و الریح ذ و روح یعقل کسار اصبا
العالم و یسبوه تسبیح شیری الجوارح و تطفی الشرج و شیتل النیران و تحرك المایه و الاشجار و توج البحار و ترزل الارض و یعیب الاعیان
السحاب هون کن الهی و المایه اقوی من النار و النار اقوی من الحديد و الحديد اقوی من الجبال و الجبال اقوی من الارض و المایه اقوی من
اقوی من الهی و الا الانسان حیث یقید علی قبح هواه بقوله الذی و اوجده الله فی فیه عقله فی حکمه علی هواه و قال ايضا فیه الهی و موجود عظیم
و هو قریب الی الارکان شبه النفس الرجا فیه و انما البت و الهی و نفس العالم الکبیر و حیوانه و له القوة و الاقتدار و هو سبب الوجود
بترکها الالات من حركات الافلاک و عصا و الاشجار و تقاطع الاصوات فی قعر السماع الطبیعی الارواح فیه فیها بیمان و سکر و طرب
فالهی و اذا تحرك قوی الموت و الطبیعی فی الاجسام و الارواح و قد جعل الله لکن اصل حیاة العالم الطبیعی کما جعل المایه اصل الصور الطبیعیة

و غیر جزایر سببه کثیری از جزایر خال است میگوید اصل ندارد و درین ربع مسکون و از ده درجه و چهل دقیقه از طرف خط استوا می رود و چهل
دقیقه از جانب قطب شمالی خارج می نمایند لکن آنها را و الا نباتات کثرتی در قریبها و غلبه الحرارة فی جانب الاستوار و شده البرودة فی طرف القطب
و درستی نسبت درجه و چهل دقیقه باقی اقلیم بحر را محصور دارند لکن الحرارة و الا نباتات کثرتی در قریبها و غلبه الحرارة فی جانب الاستوار و شده البرودة فی طرف القطب
الاطلسی و از طرف القطب بالجملة از مغرب تا مشرق هفت قطعه مستطیل بر موازات خط استوا تعیین و تقسیم کرده فام انما اقلیم سببه بنامده اند
بدا اقلیم اول از خط استوا و تنهایی اقلیم سابع تا شصت و شش درجه میگیرند پس این شکله و از ده درجه و چهل دقیقه از طرف خط استوا
داخل اقلیم اول اند و نیز از ده درجه و چهل دقیقه از سمتی نه درجه و چهل دقیقه از طرف قطب شمالی داخل اقلیم سابع اند تا بیست و چهار درجه
جانب قطب موافق سابع خارج از اقلیم سببه می باشد و بعضی بر اقلیم السببه از سیاره سببه منسوب می نمایند و هر یکی را اقلیمی متصرف
می دانند و تقسیم اقلیم اول دیگر از خوف تطویل باین تفصیل است و تقسیم این اقلیم سببه در کتاب خود مستوفی جغرافیا و
و بدان عارت را از خط استوا جانب جنوب ربع مسکون تا بعد شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه کرده است چنان بر روز زمان بر گیرد مانع شود از
بلاد و جزایر دیگر کرده اند و لیکن بعضی بر کتب اطراف بحر محیط قدرت نمی داشت و طریق دریافت ارباع ثلثه باقی نمی یافتند لکن شخصی
که کتبش نامی از مردم بلاد انا فی از غایت سنگ قنطاریس مطلع گردیده بنا بر قطب نمود و قوانین تقسیم کتب جهات را بعد در روز و شب
و ابر و تاریکی قلم آورد و حکم باد شاه اندیش رسالت یک هزار و چهار صد و دو و عیسو مطابق نبض و شست و شوی تقسیم کتب سبب بلاد و جزایر
و از جزایر و قریب و کوه و امسخر ساخت از ان باز بر تقسیم کتب بر طرف کرده و شجر بلاد و ضعیفه و کمال بلاد و جهانیان خصوصاً و کتب سبب
گردید و موه اضح بحر و آبادی غیر آبادی قوی و ضعیفه کثرت کرده روز بروز بر با رسیدن پس تا آخران کتب تقسیم کرده بدو نصف متساوی
نمودند بر معلوم نصفی که ربع مسکون و سوی است بیشتر قوی و بر معلوم نصفی دیگر از ربع غربی گویند و بر بیشتر قوی است حصه کرده اند یکی ایشیا و نیم افریقیه
سیوم یورپ که آن را فرنگستان گویند و بر مغرب را حصه چهارم قرار داده اند و در حصه چهارم بلاد شمالی را افریق شمالی و بلاد جنوبی را افریق جنوبی خوانند
و جزایری را که از ساحل دریای بر حصه قریب بود متساویان حصه می نمایند و متاخران اهل جغرافیا جزایر اطلس ایشیا را حصه پنجم گفته اند و سطرالیکه
نیز متولدند گویند و یونیز و سوما را و جا و تیمور و تندی و سولو و هنر و یک صد جزایر فلپین و جزایر سولومون و غیره از ان نباتات کلان ترین
جزیره غنیه است که تخمیناً در وسعت برابر فرنگستان و جزو دیک این جزیره در جزیره و تندی من مردم آشکش بنا آباد کرده و مجوسان جرم
شدید را در انجای فرسیند و از ان نباتات صفائی جنگل و زراعت می کنند و مردم بر پیشه را فرا هم می سازند سکنه بیشتر جزایر شیدیه و شوش و مردم خوار
و نهان کران اند و زبانه از نسبت هنر و نظم نمی اند و معلوم نیست که حاکم و عامل ایشیا کینست و نظام ایشیا چیست این جزایر قسم درند باقیه نشد

[illegible]

بر نوع انسان مسلط کرده اند پس سید و پسر ایشان است قال البهائی فی تفسیر مختلفه فی حقیقتی حقیقتی شیطان فیصل محرز و تصرف بالعلق
و دیگر یک بآنکه می گره الاثیر و اول به خلق من یزید عن الله تعالی بالمرتبه نیست التجرد اخضر صفایه بل به القیوتیه و قبل القوه المستویه او
المعاضه للما فی خلق من الحراره الغریزیه و قبل جسم ناری و الصبح انه من الغاصر لکن الغالب علیه النار و لا یحس بها الا کسارا بالاشعاع
و لا یحس به الا کثیفه و لا یتمتع نفوذ و بطریق الضوء و لا قدره للطیفه علی الافعال لورق قوائمه بل النار و الريح اقوی لاشکل
الحجم بالاسکال المختلفه کما فی السحرة و لا تشکل الجود من عالم المثلان یا نیابا غلب علیه لا یطایفه اذ آراءه یقلب من جبهه الی الی ملکوت
عند شرف علی باطن سیر القلب تصویریه بینه للصفه فی شیطان تصویر کلک و غیره و یفقد بخلاف و ینبذ من الوجود الی شی
عالم الملك فانه کثیرا ما یحصل تحت التماز و الاقوال تحتش بالکل انتهی و ینزاید نیست که تصرف جن بدن آدمی یعنی در روح خود و ینمونه او
که حامل قوی است نزد اهل سنت بلکه اکثر فرق اسلام و دیگر ملل مسلم است و آن را در عربی صرع الجحش گویند و در عرف بسمیه خط تعبیر کند قال
الله تعالی تجلبه الشیطان من الحسن و در احادیث قدری کثیر ازین باب یاد است و در تورات نیز مذکور و در اناجیل از ربهم منی و یوحنا و غیره یاد
است جن اخراج آن از بدن مصروع بدم عیسی و مولا ناجلال الدین رومی قدس سره همین معنی را در منشی میفرماید
چون پری غالشع و بر آدمی تو کم شود از مرد و صنف مرد هر چه کویان پری گفته بود و ازین سری شکران سری گفته بود چون پری این
دم و قانون بود اگر کار آن پری خود چون بود اگر چه قرآن لب میفرست و هر که که میخوای گفت آن کافر است و اکثر المسلمین علی ان الجن
قادر علی الضرع و القتل و الاثام بقدر الله تعالی و در فرق اسلام مخالفین مسلمة غیر معتزله دیگری نیست انهاد است مذکور و ینمونه او
که یکبار در کتاب نیست فی تفاسیرهم و وقوع این کار از انسان بعد الموت تجوز کرده و بعضی مانع آن گفته اند دلیل مانع آنکه انسان از
این کار کند باید که حقیقت می منتقلب حقیقت جن که در دو انقلاب حقائق مجال است و ایضا انسان اگر صالح است پس این ظلم و یندازه هم
بو قوع می آید اگر فاسق کافر است پس از دست موکلان عذاب چه فضا شده فرصت این عمل می یابد باینکه تجوز ازین باب و اگر و اگر
گویند این از باب انقلاب نیست بلکه نوعی است از صرع آخر و می اصل آن آخرت مابعد الموت است و احادیث بسیار است چون این معانی از باب
آخر و شد پس فضا من عذاب فاسق را چه لازم آید بلکه این نوعی است از عذاب که در آن کفر است مسلک علما حقیقه مایه تیه نیست و اگر و
و دیگر گویند که این از باب انقلاب است و از باب صرع بلکه نوعی است از شتاب است و افعال و حرکات که امتنا مختلفه را با هم میبرد بمنزله آنکه در
رو سبها جامع از سبها این ستار را که سبزه زلفین را و ینجه چنان فضا شده خود را و سبها وضع کردند و مانند آنها خشونت و معاملات
و شلاق به موجب عمل می آوردند که اندوا و حکم شنبه بقوم فهمیم آن افراد انسان را که کاجنیا میکنند در عرف جن میگویند و میگویند که



استأبنا عليها من حيث مضى ما بها كثرية الكثرة الجارية لها ما قبلها ثم وجدنا فيها وجودا انفسيا فصارنا اعياننا ما به كانت في موضعها
وانما في العين سبب وجودها فلا يجعل الوجود الخارجي مطابقا للوجود العلمي بالجدول المتصل الاول الذي هو النور المحمدي المعبر عنه بقوله عليه السلام
اول ما خلق الله نوري اول ما ثم غرس في الوجود التي تغرسها العقل عليها نانيا واما بحسب الالهي فلا يجعل قلب الانسان الكامل مرة بتجليات
الذاتية والاسامية لتجلى له اول ما ثم يوطئ تحتها لئلا يكمل كالحساس النور من القوة المقابلة للشعاع الى ان يقابلها فاعيانهم في العلم والعين وكما لا ينهم
خصت بموطئ الانسان الكامل ايضا فاما كان الانسان مستقبلا واوليا ووجوده الخارجي يستدعي وجوده في العالم او جزءا من العالم او لا
الانسان آخر ذلك كما في الخبر لو لاك لما خلقت الافلاك هذا هو الذي لا يزال والايادى والاعين عباد عن النظر اليهم وافاضة الرحمانية المجيدة والرحمة
المفصلة عليهم جميع انما لا تتغير على الوجود لانه لا وجود له في الوجود والرحمة لا صفة التي تتبعها جميع انواع الرحمة والسعادات الدنيوية والاخرية
التي هي كالمقبرة في فصل ثامن من قدس شمس فخصص ان العلم هو صورة الحقيقة الانسانية فذكر ان الاسم الله مشتق على جميع الاشياء وهو عقل
فيها بحسب مراتب الالهية ومطابقا وهو مقدم بالذات المترتبة على باقى الالهي فظهر ايضا مقدم على المظاهر كلها وتحت فيها بحسب مراتب الالهية والاسم
بالنسبة الى غيره من الالهة اعتبارا بان اعتبار ظهوره في كل واحد من الالهة وقبائله كلها من حيث المرتبة الالهية او علمت ان علمت ان
حقائق العالم في العلم والعين كلها مظاهر حقيقة الانسانية التي هي مظهر الاسم الله فاربها ايضا كلها جزئيات الروح الاعظم الانسانى وكونها
فلكيا او غير فلكيا وسوراصور تلك الحقيقة لا يراها ولا يدرك شيئا من العالم المنفصل بالانسان الكبير عند الله لظهور الحقيقة الانسانية في كل
والمظهر الاسرار الالهية كلها فيها دون غير ما يستحق الخلافة من بين الحقائق كلها وتعد القابل سبحانه من مظهر اسمه من مظهر اسمه
ثم في هذه المظاهر في صورة الاكل والشا فبالله في صورة العقل الاول ثم في صورة العقل والنفس والنفوس الناطقة العقلية وغيره في صورة الالهية
ووجه الكثرة والصور البسيطة والمركبة باجمعها وتوابعها وكونها قول امير المؤمنين في الله في الالهية من مظهر اسمه في مظهر اسمه
في مظهر اسمه الناس الناطقة بالاسم الله فاجز الله الذي فليعلم فيه انما العلم والالوه المخطو وانا العرش والكرسى والارض والسموات والارضون
ان محافي انما المخلوقة والرفع عن حكم تجلى الوحدة ووجه الى عالم البشيرة وتحت الى الحس بحكم الكثرة فشرح معتدرا معتدرا فافقه بعبوديته وضعفه وقبائله
بحكم الاسرار الالهية ولذلك قبل الانسان الكامل البان اسير في جميع الوجود كسريان الحس فيها وذلك في السفة الثالث الذي من الحس الى الخلق
بالحس وعند هذا السفر يتم كما رو به يحصل الحق اليقين من ثنائيتين ان الاخرية هي عين الاولانية وظهرت في الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بكل شيء علمت ان الحقيقة الانسانية مظهر في العالم تفصيلا فاعلم ان لها ايضا ظهورا في العالم الانسانى ايضا واول مظهرها فيه
النور الروحية الجردة المطابقة للصورة العقلية ثم الصورة القلبية المطابقة للصورة التي هي النفس الكلية ثم الصورة التي هي النفس
التي هي النفس الكلية ثم الصورة التي هي النفس الكلية ثم الصورة التي هي النفس الكلية

شكك بالادراكات الموهبة
اي بالحقائق الموهبة
وجوه العقل الدليل والبرهان
فهي كالمظهر الذي في الوجود
بما لا يدرك بالادراكات
انما هي في علمها كالمظهر الذي في الوجود
شكك بالادراكات الموهبة
اي بالحقائق الموهبة
وجوه العقل الدليل والبرهان
فهي كالمظهر الذي في الوجود
بما لا يدرك بالادراكات
انما هي في علمها كالمظهر الذي في الوجود

الانسان في العلم والعين كلها مظاهر حقيقة الانسانية التي هي مظهر الاسم الله فاربها ايضا كلها جزئيات الروح الاعظم الانسانى وكونها فلكيا او غير فلكيا وسوراصور تلك الحقيقة لا يراها ولا يدرك شيئا من العالم المنفصل بالانسان الكبير عند الله لظهور الحقيقة الانسانية في كل

فليعلم في العلم والعين كلها مظاهر حقيقة الانسانية التي هي مظهر الاسم الله فاربها ايضا كلها جزئيات الروح الاعظم الانسانى وكونها فلكيا او غير فلكيا وسوراصور تلك الحقيقة لا يراها ولا يدرك شيئا من العالم المنفصل بالانسان الكبير عند الله لظهور الحقيقة الانسانية في كل

المطابقة بالطبيعة الكلية وبالطبع المنطوق وغيره ثم الصورة الثانية للطبيعة السابعة بالروح الحيوانية عند الأطباء المطابقة بالهيولى
 الكلية ثم الصورة الدموية المطابقة للصورة الأولى المطابقة للجسم العالم الكبير وهذه الثلاث في المطابقة الإنسانية حصل التطابق بين
 المستحقين وذكر الشيخ رضي الله عنه تفصيل الكلام في كتابه المسمى بالدرجات الآتية في الملكة الإنسانية فمن أراد تحقيق ذلك فليطلب ذلك
 وقال في كتابه الكامل في الباب السنين اعلم انه انى الانسان شئته تعالى كما اخبر صلى الله عليه وسلم حيث قال خلق الله تعالى آدم على صورة الرحمن
 وفي حديثه خلق الله آدم على صورته وذلك ان الله حي عليم قادر شيع بعينه يعلم ذلك الانسان حي عليم قادر شيع بعينه يعلم ذلك الانسان
 بالهوية والانية لهذا لا بد ان يكون له في كل صورة من صورها صورة اخرى تعادلها في القوة والقدرة والعلو والسطوة والهيبة والكرامة
 في غير مواضع وانما هذا لا يجوز لنا ان نترجم عنها فكيف في هذا المقعد ودرجاتها علم الانسان الكامل هو الذي يستحق الاسماء والذاتية والصفات الالهية
 الاسماء والملك بحكم المقدس الذي في فاه المعبر عنه حقيقة تلك العبارات والمشار الى لطيفته تلك الاشارات ليس مستندة في الوجود الى
 الكامل فمما لا يخفى ان الاله الذي يرى الشخص صورته لا فيها ولا فلا يكون ان يظفره صورة فغيره فمما لا يخفى ان الانسان الكامل لا يحصل له
 ان يذوقه نفسه لا يذوقه الله فهو ربه والانسان الكامل ايضا ربه الحق فان الحق تعالى اوجب على نفسه ان لا يرى اسما ووصفا الا في الان
 الكامل وهو معنى قولنا ما عرضنا الامانة على السموات والارض والجن فابدين ان يحملها وشقق منها وحملها الانسان انه كان مخلوقا مجزوا لا يعنى قائل
 ظلم نفسه بان يتركها على تلك الدرجة جهولا بمقداره لانه محمل الامانة الالهية وهو لا يدري وقال ايضا في علم ان الانسان الكامل مقابل لجميع
 الوجودية بنفسه في مقابل الحقائق العلوية بطايفه ويقابل الحقائق السفلية بكثافته فاقبل ما عتدى في مقابل الحقائق الخلقية يقابل العرش بقدر
 عليه الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله ويقابل الكرسي بانته وقابل سدة الشهادة ويقابل القلم الاسمي ويقابل العرش والروح المحفوظ
 بنفسه ويقابل العناصير بطبوعه ويقابل السموات بالهوية ويقابل الهيكل ويقابل الفلك الاعلى ويقابل الفلك الموكب بمكرهه ويقابل
 السماء السابعة ويقابل السماء السادسة ويقابل السماء الخامسة ويقابل السماء الرابعة ويقابل السماء الثالثة ويقابل السماء
 التي في فكره ويقابل سائر الدنيا بما فطنه ثم يقابل رجل بالقوى الالهية ويقابل المشرى بالقوى الدافعية ويقابل المخرج بالقوى المحركة
 ويقابل الشمس بالقوى النارية ويقابل الزهرة بالقوى المتلذذة ويقابل عطاره بالقوى الشامية ويقابل القمر بالقوى السامية ثم يقابل فلكه
 بحرارة ويقابل فلك الماء ببرودة ويقابل فلك الهواء برطوبة ويقابل فلك التراب بيبوسة ثم يقابل الملكة بخواطره ويقابل الحجر الشمين
 بوسا ويقابل الهياكل البشرية ويقابل الاسد بالقوى الباطنية ويقابل الثعلب بالقوى الكاكرة ويقابل الذئب بالقوى الخادعة ويقابل القرد
 بالقوى الخاسية ويقابل الغار بالقوى الحربية فمما لا يخفى ان ذلك الباقي قواه ثم ان يقابل الطير بروحانية ويقابل النار بالمادة والصخرة بوقا

[illegible]

الوجود ليس كمال في الموجودات ولا متحد بها لان الحمل والاشكال لا يلازمها من وجوده بل من وجودها في الآخر وتحددها بالآخر والوجود
الاتحد ولا يحد وانما التعريف في الصفات على الشبه بذوق العارفين وجوابهم انتهى بالحدود وجوده وقديمه وحدثه واستدراجا
وعلم غير ما به وقديمه وحدثه واحده بغير ما به نسبت كما يجب نقد النصوص من بيان ان كل علم طويل واراد ان يحكم ان الاسماء
الحسنى التى فيها تسع وتسعون الف واحد وانما جزئيا بها غير محصورة لان الاسماء هى التعينات الالهية فى حق المكنونات غير متناهية
العدد ما هى المكنونات تطلب وتنفذ تلك الاسماء بحدوثها وجود العالم وحدثا لا جسم الكون من انشائها المكنونة بحال لا سريها الحزيرة
باعتبارها قال سبحانه كنت كنز الخديت فانما اسند ذلك الطلب اقتضاه الى الاسماء التى هى الذات مقيمة بالصفات لا الى الذات نفسها
لان الذات من حيث تطلقها لا يضاف اليها حكم ولا تعين بوصف لا رسم ليس نسبة الاقتضاء اليها اولى من نسبة الاقتضاء الى الاسماء لان
كل ذلك يقتضى التعين والتقدير والشك ان تعقل كل تعين يقتضى سبق التعيين علم اعلم ان ثبوت الكمال للشيء سبحانه من حيث كماله حيث
الذات هو عبارة عن ثبوت وجودها منها لا من غير غيبة في وجودها وتلقاها ورواها عما سواها والكمال انى هو كمال تفصيلي لا من حيث
اشياء الحسنى في ذلك انما يكون نظاما للشيء والصفات الاسماء نفوذ حكمها في غيرها ونظامها في كونها والواجب كمال الذاتى وعندها الاجزى
والذاتى في ذاته رتبة ذاتية غير لدية على ذاته ولا متميزة عنها ويرى اسما وصفاته ايضا نسبها ذاتية لها وشيئا غيبية شبهة الاحكام تحت قهر لدية
غير ظاهرة الا بالاشتمال على بعضها بعضا كمن يشا في الظاهر حيث كمال الاسماء ويراها في نظام متميزة الاعيان والافراد وحيث استلزم بها
وسبط نوره الوجودى على المكنونات المعلوم في الخلاصة هو من فصار مظهر تفصيلي للحقائق الاسماء وتجلي فرقا بصفاتها الاعلانية كانه يكون
وجود آدم حبه اسوى مما جاء بعد الارواح في انجمله كونه من ان الحكم الالهى انه سوسى جدا ولا عدل من اجاب الله وكلمة نفع الروح فيه فابعدت انعاما
ارادها الى كمال حبه العالم وجعل روحه اى روح العالم وبنده المطلوب منه آدم حيث لم يكن الحكم مخصصا بآدم الى البشر عليه السلام بل شارك
فيه اولاده الكاملون عن حكمهم وقال معنى آدم وجود العالم الانسانى حقيقة لغيره الانسانية ليكامله لوجوده في ضمن اى فرد كان من افراد عالمه
علم الله سبحانه آدم معنى الانسان الكامل الاسماء كلها علم وقى وجدان بان جعله جامعاً لجميع الاسماء الالهية الفعلية الوجودية وشتمه على جميع
الصفات والنسب بوسيلة فهو حبه الوجود برب عز وجل بقلبه حتى عالم قدره تكلم سمع بصير وكذا جميع الانبياء وقال بعضهم في قوله تعالى وعلم
آدم الاسماء كلها اى كتب في فطرته من كل اسم من اسماء الطبيعة ومبينة تلك اللطائف لتحقيق بكل الاسماء الجمالية والجمالية وغيرهما بانية
فقال لا يلبس منك ان تسجد لما خلقت بيدى وكل ما سواه مخلوق بيد واحد لانه لما منظره صفته الجمال كماله الرحمة والجلال كماله العظمة
والشيطان راى انجمله انك انما انما من تتركه والى رحمة الله چون حتى تعالى آدمى لا فريده قابلية وليس ما ذكره اور الشياطين من صفات

لما لا يلبس منك ان تسجد لما خلقت بيدى وكل ما سواه مخلوق بيد واحد لانه لما منظره صفته الجمال كماله الرحمة والجلال كماله العظمة والشيطان راى انجمله انك انما انما من تتركه والى رحمة الله چون حتى تعالى آدمى لا فريده قابلية وليس ما ذكره اور الشياطين من صفات

الصفات والنسب بوسيلة فهو حبه الوجود برب عز وجل بقلبه حتى عالم قدره تكلم سمع بصير وكذا جميع الانبياء وقال بعضهم في قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها اى كتب في فطرته من كل اسم من اسماء الطبيعة ومبينة تلك اللطائف لتحقيق بكل الاسماء الجمالية والجمالية وغيرهما بانية فقال لا يلبس منك ان تسجد لما خلقت بيدى وكل ما سواه مخلوق بيد واحد لانه لما منظره صفته الجمال كماله الرحمة والجلال كماله العظمة والشيطان راى انجمله انك انما انما من تتركه والى رحمة الله چون حتى تعالى آدمى لا فريده قابلية وليس ما ذكره اور الشياطين من صفات

بظهور حقیقت جمیع ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و ظهور آن حقیقت محبت کما فی این صورت عصری انسان بود زیرا که هر چه از
ناید از افلاک و عناصر و مولدات و مافاتها و ماتمها بر یک نظر صفتی حقیقتی و بی ازین حضرت جمیع پیش نبوده و لهذا از اصل اما ظهور
این کل جمیع پیدای همه باکر و دنیا که فرموده اند ما عرفنا الا الله ای نظریه زنده بمعنی کمال الظهور علی السموات ای اعلی العالم و الارض
ای بافضل منه و الجبال ای ما بینها فابین ان یخلفها العز فی کمال القابلیة لعلنا حکم القید و الجزیه علیها و عملها الانسان ای هذه الصورة المنصرفة
لکمال القابلیة و چون سبب حکمت و مصلحت غلیم کل ایاد عالم را بر تعین این صورت عصری انسانی تقدیم کردیم که در تقدیر این توحید ایجاد می نمود
انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در و بقا از اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کینوت اوست و حکما در آن توحید ایجاد
مضاف بود چون در حقیقت در حفظ و تدویم و بقا عالم باین صورت مقصد می شد و مقام قطبیت مرکزیت واقع آمد و ابتدا ای کون
العالم بمنزلة الحب و کون الکمال نشانه روحانیات فی حق العالم انه الانسان الکی فانه کما ان الانسان عبارة عن جد و روح و بدنه که در کمال العالم
عبارة عنهم مع ان کبر من صورته و لکن بالقول انما یصح و یصدق فی الانسان الکمال فی حق العالم فانه لو لم یکن موجودا فیکان کجسته طغی الارض
فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا و کما یقال للعالم الانسان الکی فانه کما یقال للانسان العالم الذی یشتمل
من بدنی القولین انما یصح بحسب الصورة و لا بحسب البتة فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم لکبر حجمه و انچه در عالم است مقصود
است و نشانه انسان مجمل پس انسان عالم صغیر محصل است از روی صورت عالم انسان کبریه فاصلا اما از روی مرتبه انسان عالم کبریه است عالم انسان
صغیر زیرا که خفیه است و مستحکم است بر مستخفاف علیه با عیسی ای نگه تراست ملک اسکندر و جمهر از هر صحن میاش در پی نیم درم و عالم همه در است
و لیکن از جهت آنکه توحش را در عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و واک فیک انشقر و واک منک ما یجتر و ترغم انک
خرم صغیر و و فیک الطوی العالم الاکبر و انت الکتاب البین الذی باخر فی ظهیر الضمیر و مشوی سه کر تو آدم زاده چون لغزش کن جلد
تورات و رخ و بدین جمیعت اندر خرم که آن در نه نیست از حدیث ساند خانه کان در نه نیست از این جهان خرم است و چون جوی که از این
خانه است دل شهر عباس و حضرت مولوی قدس سره از عالم خرم و خانه تغییر فرموده است و از دل انسان کامل نهروست هر دو در این شایسته است
با آنکه هر چه عالم هست نشانه انسان است و نشانه انسان امری است که در عالم نیست و آن در حقیقت یکی آنکه هر یک از شیون و صفات
الهیة در مرتبه انسان کامل بر یکب همه برده است و با حکام همه منصف است و مضامینا الانسان الکی الذی یوالتعین الاول کما یستوی سانه و دیگر الکی
شیون و صفات در مرتبه جمیعت الهیة محصل است و بالقوه و در ظاهر بر تفرقه عالم مفصل و بالنعش و نشانه انسان جامع است بین الاجمال
و تفصیل و بالقوه و فی الواقع محصل است بالقوه و علی سبیل التدریج مفصل است و بالفعل و خاطر یکم الیینه و اخر

شبه حقیقت جمیع ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و ظهور آن حقیقت محبت کما فی این صورت عصری انسان بود زیرا که هر چه از ناید از افلاک و عناصر و مولدات و مافاتها و ماتمها بر یک نظر صفتی حقیقتی و بی ازین حضرت جمیع پیش نبوده و لهذا از اصل اما ظهور این کل جمیع پیدای همه باکر و دنیا که فرموده اند ما عرفنا الا الله ای نظریه زنده بمعنی کمال الظهور علی السموات ای اعلی العالم و الارض ای بافضل منه و الجبال ای ما بینها فابین ان یخلفها العز فی کمال القابلیة لعلنا حکم القید و الجزیه علیها و عملها الانسان ای هذه الصورة المنصرفة لکمال القابلیة و چون سبب حکمت و مصلحت غلیم کل ایاد عالم را بر تعین این صورت عصری انسانی تقدیم کردیم که در تقدیر این توحید ایجاد می نمود انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در و بقا از اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کینوت اوست و حکما در آن توحید ایجاد مضاف بود چون در حقیقت در حفظ و تدویم و بقا عالم باین صورت مقصد می شد و مقام قطبیت مرکزیت واقع آمد و ابتدا ای کون العالم بمنزلة الحب و کون الکمال نشانه روحانیات فی حق العالم انه الانسان الکی فانه کما ان الانسان عبارة عن جد و روح و بدنه که در کمال العالم عبارة عنهم مع ان کبر من صورته و لکن بالقول انما یصح و یصدق فی الانسان الکمال فی حق العالم فانه لو لم یکن موجودا فیکان کجسته طغی الارض فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا و کما یقال للعالم الانسان الکی فانه کما یقال للانسان العالم الذی یشتمل من بدنی القولین انما یصح بحسب الصورة و لا بحسب البتة فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم لکبر حجمه و انچه در عالم است مقصود است و نشانه انسان مجمل پس انسان عالم صغیر محصل است از روی صورت عالم انسان کبریه فاصلا اما از روی مرتبه انسان عالم کبریه است عالم انسان صغیر زیرا که خفیه است و مستحکم است بر مستخفاف علیه با عیسی ای نگه تراست ملک اسکندر و جمهر از هر صحن میاش در پی نیم درم و عالم همه در است و لیکن از جهت آنکه توحش را در عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و واک فیک انشقر و واک منک ما یجتر و ترغم انک خرم صغیر و و فیک الطوی العالم الاکبر و انت الکتاب البین الذی باخر فی ظهیر الضمیر و مشوی سه کر تو آدم زاده چون لغزش کن جلد تورات و رخ و بدین جمیعت اندر خرم که آن در نه نیست از حدیث ساند خانه کان در نه نیست از این جهان خرم است و چون جوی که از این خانه است دل شهر عباس و حضرت مولوی قدس سره از عالم خرم و خانه تغییر فرموده است و از دل انسان کامل نهروست هر دو در این شایسته است با آنکه هر چه عالم هست نشانه انسان است و نشانه انسان امری است که در عالم نیست و آن در حقیقت یکی آنکه هر یک از شیون و صفات الهیة در مرتبه انسان کامل بر یکب همه برده است و با حکام همه منصف است و مضامینا الانسان الکی الذی یوالتعین الاول کما یستوی سانه و دیگر الکی شیون و صفات در مرتبه جمیعت الهیة محصل است و بالقوه و در ظاهر بر تفرقه عالم مفصل و بالنعش و نشانه انسان جامع است بین الاجمال و تفصیل و بالقوه و فی الواقع محصل است بالقوه و علی سبیل التدریج مفصل است و بالفعل و خاطر یکم الیینه و اخر

شبه حقیقت جمیع ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و ظهور آن حقیقت محبت کما فی این صورت عصری انسان بود زیرا که هر چه از ناید از افلاک و عناصر و مولدات و مافاتها و ماتمها بر یک نظر صفتی حقیقتی و بی ازین حضرت جمیع پیش نبوده و لهذا از اصل اما ظهور این کل جمیع پیدای همه باکر و دنیا که فرموده اند ما عرفنا الا الله ای نظریه زنده بمعنی کمال الظهور علی السموات ای اعلی العالم و الارض ای بافضل منه و الجبال ای ما بینها فابین ان یخلفها العز فی کمال القابلیة لعلنا حکم القید و الجزیه علیها و عملها الانسان ای هذه الصورة المنصرفة لکمال القابلیة و چون سبب حکمت و مصلحت غلیم کل ایاد عالم را بر تعین این صورت عصری انسانی تقدیم کردیم که در تقدیر این توحید ایجاد می نمود انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس در و بقا از اجزاء عالم پیش از تعین این صورت باین کینوت اوست و حکما در آن توحید ایجاد مضاف بود چون در حقیقت در حفظ و تدویم و بقا عالم باین صورت مقصد می شد و مقام قطبیت مرکزیت واقع آمد و ابتدا ای کون العالم بمنزلة الحب و کون الکمال نشانه روحانیات فی حق العالم انه الانسان الکی فانه کما ان الانسان عبارة عن جد و روح و بدنه که در کمال العالم عبارة عنهم مع ان کبر من صورته و لکن بالقول انما یصح و یصدق فی الانسان الکمال فی حق العالم فانه لو لم یکن موجودا فیکان کجسته طغی الارض فیه و لا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا و کما یقال للعالم الانسان الکی فانه کما یقال للانسان العالم الذی یشتمل من بدنی القولین انما یصح بحسب الصورة و لا بحسب البتة فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم لکبر حجمه و انچه در عالم است مقصود است و نشانه انسان مجمل پس انسان عالم صغیر محصل است از روی صورت عالم انسان کبریه فاصلا اما از روی مرتبه انسان عالم کبریه است عالم انسان صغیر زیرا که خفیه است و مستحکم است بر مستخفاف علیه با عیسی ای نگه تراست ملک اسکندر و جمهر از هر صحن میاش در پی نیم درم و عالم همه در است و لیکن از جهت آنکه توحش را در عالم قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و واک فیک انشقر و واک منک ما یجتر و ترغم انک خرم صغیر و و فیک الطوی العالم الاکبر و انت الکتاب البین الذی باخر فی ظهیر الضمیر و مشوی سه کر تو آدم زاده چون لغزش کن جلد تورات و رخ و بدین جمیعت اندر خرم که آن در نه نیست از حدیث ساند خانه کان در نه نیست از این جهان خرم است و چون جوی که از این خانه است دل شهر عباس و حضرت مولوی قدس سره از عالم خرم و خانه تغییر فرموده است و از دل انسان کامل نهروست هر دو در این شایسته است با آنکه هر چه عالم هست نشانه انسان است و نشانه انسان امری است که در عالم نیست و آن در حقیقت یکی آنکه هر یک از شیون و صفات الهیة در مرتبه انسان کامل بر یکب همه برده است و با حکام همه منصف است و مضامینا الانسان الکی الذی یوالتعین الاول کما یستوی سانه و دیگر الکی شیون و صفات در مرتبه جمیعت الهیة محصل است و بالقوه و در ظاهر بر تفرقه عالم مفصل و بالنعش و نشانه انسان جامع است بین الاجمال و تفصیل و بالقوه و فی الواقع محصل است بالقوه و علی سبیل التدریج مفصل است و بالفعل و خاطر یکم الیینه و اخر

واما انما يقال ان العالم لا يتصور
 الا بوجود الله تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود مستقل
 عن الله تعالى لان العالم
 لا يتصور الا بوجوده تعالى
 لان العالم لا يتصور الا
 بوجوده تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود
 مستقل عن الله تعالى

بين عز الدين وقل العبودية فسبحان الذي خلق حال الانسان ما اهل امره اذا عرف قدره ولم يتح طوره سهو بكن في صولان شرف
 عولان ان كره توار شرفا صلي كره توار بزرگ جاني توار بروج في والي درونه باجالي تواران في والجلالي توار توار خدائي توار توارنا پديد
 زحال خود چه دیدی و سحری چو آفتابی درو خج درانی توار توارین نیانی کیم می بر میخی توار دران تو میخ تن را که می خوش نشانی توار توارنا
 بسته تن تو چو گنده دریا توار توارینک خوشی با یک گره زیا کشانی توار اذا فهمت ما ثبتت لك فانظر بعين بصيرتك الى عزة ابي عزه الانسان
 و شرفه الحاصل بالاسماء الحسنی ای سبب انصافها بسبب طلبها ای طلب تلك الاسماء اياه ای الانسان لیکون لها ثبوت کما لا یجوز
 فمن اجل طلبها ای طلب تلك الاسماء اياه ای الانسان و مقتضاها وجودها لانه لا یستغنی عن عزة ابي عزه لان عزة ابي عزه لا یستغنی
 انما هی بقدر عزة الطالب شرفه کذا کمن اجل ظهور ای الانسان ای تلك الاسماء وجوده بیامع عذمه فحده وانه خفاه فی نفسه فلهذا
 اولادته اعلی من الانقباض تحت حکم العدم والاحیاء فی الوجود الی غیره لشدته غرضه فی المقام و هو فیهم المزمع تردد الشيخ رضی الله عنه فی فهم
 الخاطیة و لا و امره ثانیاً لقوله فافهم من مهنها ای من هذا المقام حیث یفهم منه کون الانسان شایسته بالطنه عبد من حیث ظاهره یفهم انه
 ای الانسان منسوخ من الصورین مطابقة لهما صورة الحق المشتمل علیها انشاء جمیع الباطنة و صورة العالم المشتمل علیها انشاء تفویض الطائفة
 و اما ان الصوران باید الحق التلک خلقها آدم قال حایه بالید من عکاس تبحر لما خلقت بیته فی ما کان العالم والقابل شایه حایه فی
 طایفه فی صورة الفاعلية تارة و القابلية اخرى عبر عنها بالید فیها بالصور الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية و هی الید الحیة و هی الید الباطنة و هی الید الباطنة
 الفاعلية المتعلقة بحضرة العبودية و هی الید الخافیه کما یبدي الترحین بین لان القابلية فی قوة القبول تساوی الفاعلية فی قوة الفعل لا تنقص
 منها و لا اکثر من غیرهم الیدین بالصفات الجمالیة و الجمالیة و جمیع الصفات تعین بها الصفات القابلية و الصفات القابلية تعین بها الصفات الفاعلية
 توجیهاً منه سبحانه علی خلق الانسان و خلقه سبحانه الانسان الکمال بیده عبارة عن استناره بالصوره الانسانیة و جعل الانسان الکمال شاملاً بالصفات
 الجمالیة و الجمالیة بلیس فی انهم صفات العالم من الانفعالات القابلية کما یفید الزیاد و لم یز الصفات الفاعلية و لم یز الصفات القابلية لیساف
 الله فانه من الاستعداد و الفاعل عن الفاعل لا قدر فلا یکن لایون تلك القوایل لم یز الصفات الجمالیة بلیس لیساف و لم یز الصفات القابلية لیساف
 لانه من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة ما عرف لا ما هو من العالم فاستکبر و تعذر لاحتیاجه من معرفه آدم و ما عرفه ان الذی حیث یفید ما کان عین
 بما و لم یحصل لیساف الجمعیة التي لا یمنع من الصفات الجمالیة و من الصفات القابلية و من الصفات الفاعلية و من الصفات القابلية لیساف
 لیساف استعداد قبول جمیع الانساق و الخلق فذلك شطرن ای بعد ان هی شرفی س زادی لیساف صوره ید و لیساف عاقل از معنی شرف
 مرد و خوش این نیست او که او صفات کمال اندرین آئینه ناید جال هر چه در وی دیده گرد و کس است از هر چه که با کانه است و است و است

واما انما يقال ان العالم لا يتصور
 الا بوجود الله تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود مستقل
 عن الله تعالى لان العالم
 لا يتصور الا بوجوده تعالى
 لان العالم لا يتصور الا
 بوجوده تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود
 مستقل عن الله تعالى

واما انما يقال ان العالم لا يتصور
 الا بوجود الله تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود مستقل
 عن الله تعالى لان العالم
 لا يتصور الا بوجوده تعالى
 لان العالم لا يتصور الا
 بوجوده تعالى فانه لا
 يمكن ان يكون له وجود
 مستقل عن الله تعالى

این کتاب نام و تو هر چند را و ناید حق بود از در که چو نگارین جوی را به ماه و ان این تو هر وی ای ای طبع تو بکلی نور تو کج خلقی از تو نماند
طهور آفتابی و یکی در نهان و نگارانی در پیش رخ شید چو کس در در و افلاک زمین از اندر یک اختر و شش در و
سوی اخترهای گردون رسید و ظاهر آن اختران تو ام باطنها گشته تو ام باطن صورت عالم اصغر تو ای این معنی عالم کبر تو ای که از آنجه
حقیقت آدم حسب تبه خلافت تربیت میکند به عالم را و مدوی به ظاهر جمیع باطنها را و طبع آن مظهر اسم مفضل است هم تربیت حقیقت
آدم می یابد پس حقیقت آدم خود مفضل نفس خود بوده باشد حقیقت مظهر اسم مفضل و خود را بهشت برین آورد و با کس را از افراد خود
یکما که لایق و با برساند و یکی ازین و خانه که بهشت و دوزخ نام وی است برسد چنانچه مقتضای استعداد است و گرنه آن بودی که شیطان مد
از آدم یافته بودی بر آدم کی سلطان میشد پس می و از اینجا ظاهر میشود بر قول سبحانه و تعالی فلا تلمنونی و لم یوالکم انفسکم شیطان گوید و قیامت
ملائکت کنید بسبب سوء و انشوا انفسهم و از امارت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضا را آنچه کرد و استعداد آنچه نیست بدان رسید پس اصلان
آدم را و از خارج او از جنت منافی خلافت ربوبیت آدم نیست سه آدمی هیت برزخ جامع و صورت خلق و حق در واقع و انشور مجمل
و مضمونش ذات حق و صفات بیخوشش و تفصیل و دقائق خبر و مشتمل بر حقائق ملکوت و باطنش در محیط و حد غرق و ظاهرش شک و استیصال و قد
یک صفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او بود پس از هم علمیم است هم سمیع و بصیر و حکیم و مدح و قدیر و همچنین از حقائق عالم و همه چیز در
مدغم و خواهی افلاک و خدای ارکان کبر و خواهی کائنات حیوان کبر و صورت یکک بدو نوشته و در سیرت و دیو و دشت و در و اگر نه تربیت
باقی بود از این روشد نوشته و سجود و بود عکس حال حضرت پاک و اگر اندیش چو نیز و چه پاک و انهم نیز باید و از زبان صدر سید باشد
که از وی صورت عالم همچو شربت و انسان همچو ثمران مفضل است و این محل و ان عالم کبریت و این عالم صغیر و ان انسان کبریت و این انسان صغیر
و ان مانند انبار است و ان مانند نمونه و ان مانند جوی است و ان مانند کوزه و ان مانند اجزاء و ان مانند نوشدار و ان مانند نوشدار و از رو معنی
ان عالم صغیر است و این عالم کبر و ان انسان صغیر است و این انسان کبر و ان همچو خزینه است و این همچو ختم و ان طفیل است و این قصه می و ان همچو جسد
و این همچو روح و ان مختلف علیست و این خلقه و ان مفرد و واقع است این صورت الهی و انی باطن قال الباقی فی الاودیه الدقائق شرح مرآة
الحقائق لمکان الحقیقه الانسانیة باعتبار برزخیها جامعه للاقوسین صارت مظهر لاسم الجامع فانیست فی قون مظهر العالم الفضا علی
اشعار رابته و ان باطن باطن الخیج شرح الحقائق الکوئیة و لا یبلغ الرتبة الالهیة و ان صار فانی فی الله و باقیه خلاف ما توهم به بعض
الافهار و لانی فی جمعیها اختصا صبا بقوس ظاهر العلم فان انظیر و ان ظهور الكل من الحقائق الالهیة و الکوئیة عن النفس الجامع
الرحمن بقوس ظاهر الوجود و ولیه ایضا البس لظاهر الحق حکم الالهیة فی قال العقل و انفس الطبیعة الکلیات او ما و نهان الکو کتب

[illegible]

[illegible]

الى ان قصدت بهذا الساق ترتيب ايجاد العالم وانه وجدته بعد ان ايجاد العالم قد ذكرناه في هذا الكتاب مبناه على خلاف ما يقول الحكام
 الفلاسفة وانا قصدنا معرفة ما اثرته الاسماء الالهية في الكلمات فيمكن منها ان تقدم على المذكور قبله واما حروفه ورتبه الوجود على
 الآن عليه في نفسه واذكرنا المنازل على ما هي الآن عليها في وضعها ورتبه الحروف على خارجها ولا يلزم من هذا ترتيبها في الكلمات المتوفاة فيها
 فقد يكون الكلمة الاولى من حروف الوسيط مثل كلمة كن وقبلها حروف خارجها متقدمة عليها في نظر الاسم الالهى
 الذى يقتضى ان يكون له الاثر في العالم ابتداء فيجده البدع لانه يتقدم له العالم عالم يكون بنا على مثاله فالبدع له الحكم في ابتداء
 العالم على غير مثال ليس المبدى كذلك البدع له الحكم في النشأة الاخره فينا كما كان له الحكم في النشأة الدنيا فانها على غير مثال ابتداء
 وهو قوله تعالى ولقد علمتم النشأة الاولى يعنى انها كانت على غير مثال سبق وقال كما بدأكم تعودون اى على غير مثال فالبدع حكمه حيث كانت
 حكمه ظاهر مثال فانها تسمى المثال فهو اول ما عطينا اول الزمان الالهى وهو الذى ظهر وجود الشمس في الحمل واول الشمس في عطية من الحروف
 الالهية فانها اول حرف ظهر في المخرج الاول والاسم على العين الموجودة وبعين الموجوده ظهر بها الزمان الذى هو بقائه عادى لحاويله
 عينة حتى فاك ان الوجود والفرس في مادة على الحرف ترتيب المنازل بحلول الشمس لانها اعيان الفصول التى بها تقوم المولدات والحروف
 تحكم على الكلمات والكتب تحكم على فصول الزمان والاسماء تحكم في الوجود والاعيان متضمنة بين فاعل ومنفصل فاذا اقيمت هذه النسب
 كل اسم الى التعلية غالباً وان كان غيره فيحكم وقد تقدم الكلام في مثله وارتباطه موجوداً ما حكم في موجوده ثم ربط الوجود ببعضه
 بين فاعل وفعل وجوبه وعرضه ومكانه زمانه اضافية وغير ذلك من تقاسيم الاشياء فيه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وقال صاحب
 الانسان الكامل الباب المسمى في سئون في الانسان الكامل وانه محمد صلى الله عليه وسلم وانه مقابل للحق والحق اعلم ان هذا الباعثه انما
 في الكتاب بل جميع الكتاب اوله الى آخره شرح لهذا الباب فاقم معنى هذا الخطاب ثم ان افراد النوع الانساني كل واحد منهم خلقه لاخر كما لا
 في احد منهم في الاخر شيئاً الا بحسب العارض كمن تقطع يده او رجله او فخذاً على ما عارض له في طرفة عين لم يحصل العارض فيهم كما يتقارب
 فيوجد في كل واحد مما في الاخرى لكن منهم من يكون الاشياء فيه بالقوة ومنهم من يكون فيها بالفعل ومنهم من يكون في الانبياء والاولياء ومنهم من يكون في
 الكامل ومنهم الكامل والأكمل ولم يتبين احد منهم بالحق محمد صلى الله عليه وسلم في هذا الوجود من الكامل الذى قطع له بافراده فيه شبهة بل خلافه
 واحواله وافعاله وبعض قوله فهو الانسان الكامل والباقيون من الانبياء والاولياء بالكل صلوا الله عليهم فله حقوق الكامل والأكمل فله حقوق
 الالهية فله حقوق الالهية والافضل للاله والافضل ولكن مطلق لهذا الانسان الكامل فحيث وقع من خلافنا في اننا اريد به محمد صلى الله عليه وسلم تأويله المقام الاعلى ومجمله
 الكامل الانساني انتم متفقون في انكم في هذه المنازل انما كان في ذلك كشاهد وان في ذلك ان خورشيد چون حسن از كين ذره ذره گرد و افلاك و زمین

[illegible][illegible]

[illegible]

بسیار کن هر که او را زود بیند و دوانه وی میشود و چون چادر از وی باز کنند فضاخ وی می بیند و پشیمان میشود و در خیر است که دنیا را در قیامت
بر صوفی و عجمی زشت بر چشم ندانند و می بیند که بیرون آمده بایزند چون خلق را روی نگردد لغو باشد چیست باین فصاحت و زشتی گویند این را بیست
کس بسیار با یکدیگر حسد و درمی ورزیدند و خونباری قطع رحم کردند و بوی غره شدید پس بنیاد برون اندازند گوید یا خدا یا کجا اند و ستانند
که با من بود پس حق سبحانه فرماید یا ایشان را بنید و برون ریزند لغو باشد زیرا که خود را دوست تو نماید تا عاشق خود گردد و دانا ندانند
با تو موافق خواهد بود و با دیگری موافقت نخواهد نمود ناگاه از تو بگریزد و با تو می شود همچو زنی با کجایم که مردان را بخوابش غره میکند تا عاشق
گردد و ناگاه بخانه برود و ملک کند عیسی علیه السلام دنیا را در کاشف خود بر صورت پیر زنی گفت چند شب در خانه گفت از بسیار منی معذریا که گفت
یا طلاق دادند گفت نه بپر بگشتم گفت عجب این امتحان بگیری عیند که با دیگران می چری کنی باز در تو غبت کن و عجب نگیند و افضا از وی علیه السلام
مروی است که در سفری با رفیقی روان گردید و بر کانه می رسیدند بغضب خود می شد و در خروج آورد و یکی باقی ماند و بر آتش میزد آب نهر رفت
و این را میزد تا آب یافت از رفیق پرسید پس آنرا از غیب جواب داد و میزد پس از آنجا روان شد در راه آب کوچی یافت و او را بخوابش بر سجده و بران
بخرج آورد و استخوان این آب کوچی فرو نمود و بانی اندیش بدو شد وقت پس رفیق را گفت که شکایت بالذی را که با لایه بانی اندیش از غیب جواب داد
پس از آنجا روان شد و بانی اندیش بدو شد وقت پس رفیق را گفت که شکایت بالذی را که با لایه بانی اندیش از غیب جواب داد
جواب داد و میزد تا آب یافت از رفیق پرسید پس آنرا از غیب جواب داد و میزد پس از آنجا روان شد در راه آب کوچی یافت و او را بخوابش بر سجده و بران
بخرج آورد و استخوان این آب کوچی فرو نمود و بانی اندیش بدو شد وقت پس رفیق را گفت که شکایت بالذی را که با لایه بانی اندیش از غیب جواب داد
پس از آنجا روان شد و بانی اندیش بدو شد وقت پس رفیق را گفت که شکایت بالذی را که با لایه بانی اندیش از غیب جواب داد

و کسی نمیتواند که در این چنین کار می مشغول باشد تا آنکه از این کار بگریزد و از در گوش دم افتد که نفع صورت با مردم هر طرفه شنیدن آن کیسان
پیشند و همه متحیر باشند که چه آواز است از کجا است پس آن آواز سخت شنید که در آنکه مثل آواز در و صفا شود پس مردم هر طرفه و خلق بسیار بدو
چون شدست نما بد مردم از هر محل و ترس مردم کردند و در زمین از آن افتد و مردم از آنجا بجا آمدند و جانوران وحشی بیست خورده و کرم را انداختند و زمین
جای خاشاک شود و آب یا ماد و قیوم آید و بسبب کسب کینا با هر طرفه متفرق شود و آتش گردد و کوهها بسبب تشنگی و گرمی همچو آتش گردد و در وقت
شوند و بشدت زمین با و از جای خود برنگیزد و بریند و در جوف آسمان زمین این گایک و نبار را و باران و باد از هر طرفه بدو در جهان پیر
گرد و آن آواز است ساعت و شدت باشد تا آنکه از آواز سینه به هوا که آسمانها بشکافند و ستارها فرویزند و باران باران شود و در میان این حال مردم
و موت باشند و یکی در پی دیگری میریزد که آن را با یک است و برای قیوم روح ایمن متوجه شود و این طبع از جایی بجایی گریزان شود و ملائکه بگریزای
آتشین و از در کفنه بعد از آن روح او نماند و به قدر عالم و دنیا که بر جبرج افروزی او کم که شدست بروی تنها نگردد و بعد از قیوم که بگذشت
ایم تا شش ماه تا آنکه از آسمان بماند و در زمین نه کوه و نه ستاره و نه دریا و نه چیزی به نیست تا بگذرد و ملائکه به هم میریزد که گویند که شست خرافات
کلی مستثنی هستند و کسی در لوح قلم و شست و در لوح و صورت او را در لوح را نیز بخودی و بر پیشانی اندک از آنجا و اینها مقبول بعضی از این
چیز این یک لحظه فدا و مردم است پس بدقی باز از زمین بیا و آفرینش نهد و آسمان زمین و ملائکه پیدا سازد و زمین بخوبی باشد و در آنجا و در آنجا
و نباتات که با و دریا باشد و بعد از آن عالم با کسب مجموع ارواح را و در صورتی فریاد و بخت است هر فریاد که شود که بقوت تمام می بر آید و از آنجا
در این خود و آید و بقوت نفع برای این متعلق با جسم شوند و در آنکه در آنجا بکینا و از اوقات خیزان بوند و گویند و در میان این نفع اول
و ثانی پس سال آمده است بر و اینها هیچ تر و شهور مردم از قبور واقع شکل و لایه ایشان از شکم مادر خود بر ست بر زمین بر زمین پادشاهی شدند و بر زمین
باموی سر آنکه بی دندان باشند و چکان جوانان پس از بقاءست و خود و بر خیزند و کوران کران گنگان و گنگان و جوانان گان دست بریدگان بامیر
پسند که در آن ساله انقیاد و لا مانع از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این است عصری مضطرب باشد تا آنکه انقیاد و لا مانع از این طبعی حرم الله علیه و آله
پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله
این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله
نیت که از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله
الله تعالی و لا اله الا الله فی نامها فی سماءها فی قیوم علیها و لا اله الا الله فی قیوم علیها و لا اله الا الله فی قیوم علیها و لا اله الا الله فی قیوم علیها
ایا از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله پس از این طبعی حرم الله علیه و آله

و در جهنم مانند بوی کافور غیر متطعم متحرک بود که آنرا نقل صاحب احوال الساعه من الشیخ قدس سره پس در وصف از مقعر فلک سنازل نام کر خاکی بود
 و سموات سبعة در آخرت از در کاتب و دروغ خوانند و بوی آنرا خود حکما سلام حدیث است از مقعر فلک الطلس نام محدب فلک القمر است حد و دروغ از مقعر فلک
 القمر نام کر خاکی که ذاتی شرح جام جهان نامه است ششم شطاری قدس سره اشیا و کائنات را مخلد پس از نشأت حشر بخرشات و دروغ نشأت دیگر نیست انواع
 عذاب حافی جسمانی منتقل می باشد بود تفصیل این موطن نیز از کتاب کور طلب نمایند بالجملة احوال و افعال و عقائد و اعمال انسانی ظهور یافته
 دارند یکی آنکه در بین عالم البصیر ملائک حمت با عذاب صورت می گیرند که درونی الاشیاء بعضی حکایت در شعشعان بر زبوت بیان معنی برده اند
 چنانچه بهار لاهیجی در رساله العالم الشال از حکایم غریب موسی پیشوای طایفه حکما برشته نقل می کند که هر ملکه که انسان است کند سبب و ش
 ملکی است یا شیطان که بعد از قطع تعلق از بدن مصاحب ملائک است دوم آنکه در مصحف ملائک کاتبین صورت می گیرند سوم آنکه صور عالم برزخ
 میگیرند که مفتها و آن سده الشی است چهارم آنکه صور حشر و نشر و جنان میگیرند از این میگیرند آنرا نقل صاحب
 السجحات عن الغیوثها انما انتباهنا قصدا فی تحریر هذه الرسالة و آخر ما در دانی تحریر شد القائله
 والحمد لله لا ولا و آخر ظاهر و باطنا و صلی الله علی محمد و آله و صحبه
 و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

در اول \oplus قدر و حجم \ominus قدر سیوم \odot قدر چهارم \circ قدر پنجم \bullet قدر ششم \otimes

[illegible]

جدول اول در بیان مقایسه ای میان به طول بلد که در قسمت توانی هر دو به از نو در به عنوان بلد واقع است

طول بلد	میل	قطعه	طول بلد	میل	قطعه	طول بلد	میل	قطعه
۹۱	۵۹	۲	۳۱	۵۱	۲۲	۴۱	۶۹	۲
۲	۵۹	۱۵	۳۲	۵۰	۱۱	۴۲	۶۸	۱۵
۳	۵۹	۲۴	۳۳	۵۰	۳۲	۴۳	۶۷	۲۴
۴	۵۹	۱۹	۳۴	۴۹	۴۲	۴۴	۶۶	۳۰
۵	۵۹	۷۵	۳۵	۴۹	۱۵	۴۵	۶۵	۳۹
۶	۵۹	۶۵	۳۶	۴۸	۵۴	۴۶	۶۴	۴۱
۷	۵۹	۵۶	۳۷	۴۷	۹۲	۴۷	۶۳	۴۵
۸	۵۹	۴۰	۳۸	۴۷	۱۲	۴۸	۶۲	۴۸
۹	۵۹	۲۰	۳۹	۴۶	۹۲	۴۹	۶۱	۵۱
۱۰	۵۹	۱	۴۰	۴۶		۵۰	۶۰	۵۲
	۵۹	۱۹	۴۱	۴۵	۲۸	۵۱	۵۹	۵۴
۱۲	۵۸	۶۸	۴۲	۴۴	۹۵	۵۲	۵۸	۵۵
۱۳	۵۸	۴۴	۴۳	۴۳	۸۸	۵۳	۵۷	۵۶
۱۴	۵۸	۲۲	۴۴	۴۳	۱۹	۵۴	۵۶	۵۷
۱۵	۵۸		۴۵	۴۲	۵۳	۵۵	۵۵	۵۸
۱۶	۵۷	۴۰	۴۶	۴۱	۹۸	۵۶	۵۴	۵۹
۱۷	۵۷	۲۰	۴۷	۴۰		۵۷	۵۳	۶۰
۱۸	۵۷	۱۲	۴۸	۳۹	۱۵	۵۸	۵۲	۶۱
۱۹	۵۶	۷۴	۴۹	۳۸	۳۹	۵۹	۵۱	۶۲
۲۰	۵۶	۳۸	۵۰	۳۷	۵۷	۶۰	۵۰	۶۳
۲۱	۵۶		۵۱	۳۶	۷۲	۶۱	۴۹	۶۴
۲۲	۵۵	۴۳	۵۲	۳۵		۶۲	۴۸	۶۵
۲۳	۵۵	۲۳	۵۳	۳۴	۱۸	۶۳	۴۷	۶۶
۲۴	۵۴	۸۱	۵۴	۳۳	۲۹	۶۴	۴۶	۶۷
۲۵	۵۴	۳۸	۵۵	۳۲	۴۸	۶۵	۴۵	۶۸
۲۶	۵۳		۵۶	۳۱	۵۵	۶۶	۴۴	۶۹
۲۷	۵۳	۲۸	۵۷	۳۰	۷۰	۶۷	۴۳	۷۰

جدول دوم در بیان عرض بید مادی و اواسط و آخر اقالیم سبعه و نیز در بیان بهار و طول و وسعت مسافت و عدد
جبال و انهار عظیم اقالیم مذکوره و ما يتعلق بها من خواص و از شرح چغنی و حاشیه برین

اسامی	اقلیم اول	اقلیم دوم	اقلیم سوم	اقلیم چهارم	اقلیم پنجم	اقلیم ششم	اقلیم
عرض بلد مبادی اقلیم	۱۲ درج	۲۰ درج	۲۶ درج	۳۳ درج	۳۶ درج	۴۳ درج	۴
	۷۰ دقیقه	۳۷ دقیقه	۲۰ دقیقه	۳۷ دقیقه	۵۷ دقیقه	۲۲ دقیقه	۱۲ دقیقه
عرض بلد اواسط اقلیم	۱۶ درج	۲۴ درج	۳۰ درج	۳۶ درج	۴۱ درج	۴۵ درج	۷۱ درج
	۳۷ دقیقه	۵ دقیقه	۴۰ دقیقه	۲۲ دقیقه	۱۵ دقیقه	۲۱ دقیقه	۵۲ دقیقه
عرض بلد انتهایی اقلیم	+	+	+	+	+	+	۵۰ درج
							۲۰ دقیقه
نهار اطول مبادی اقلیم	۱۲ ساعت	۱۴ ساعت	۱۳ ساعت	۱۴ ساعت	۱۴ ساعت	۱۵ ساعت	۱۵ ساعت
	۷۵ دقیقه	۱۵ دقیقه	۷۵ دقیقه	۱۵ دقیقه	۷۵ دقیقه	۱۵ دقیقه	۲۵ دقیقه
نهار اطول اواسط اقلیم	۱۳ ساعت	۱۳ ساعت	۱۴ ساعت	۱۴ ساعت	۱۵ ساعت	۱۵ ساعت	۱۴ ساعت
	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه	۳۰ دقیقه
نهار اطول انتهایی اقلیم	+	+	+	+	+	+	۱۴ ساعت
							۱۰ دقیقه

پس فرق ما بین این سبب و احوال هر اقلیم و تقدیر و تمییم ساعت بود

دست مسافت اقلیم	۷	۷	۶	۵	۴	۳	۳
۷۷	دقیقه	۳	دقیقه	۷	دقیقه	۱۷	دقیقه
۸۷	دقیقه	۵۰	دقیقه	۲۸	دقیقه	۸	دقیقه
مابین سوا و شرق	استرغینی گندم کوه	مابین شرق و بایض	هینیش سیدیک	آغرغینی سیدیک	مابین شرق و بایض		

مفرقہ انجمن کو فی وان نکستی میان سیدی و بیانی شکر لکھ لاکھ شکر و کی شکر اس مع شکر و سیدین و انک سید اور اسیر غایب شکر و با انجمن شکر سید کی نامی تر بنیہ انجمن اس

عدد رجال عظیم اقلیم	۲۰	۲۵	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵
عدد انهار عظیم اقلیم	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵
مردم بدیدار اقلیم اول بقول بعض	خط استوا	+	+	+	+	+
مردم بدیدار اقلیم اول مذکور	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵
مردم بدیدار اقلیم دوم بقول بعض	+	+	+	+	+	+
مردم بدیدار اقلیم دوم مذکور	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵
مردم بدیدار اقلیم سوم بقول بعض	+	+	+	+	+	+
مردم بدیدار اقلیم سوم مذکور	۳۰	۳۵	۴۰	۴۵	۵۰	۵۵

جدول سوم در بیان بلند ی جبال مشهوره از سطح دریا

اسم	بلندی بحساب میل یا قدم انگریزی	حصه چهارم از حصص اروپا	ضلع
آندلیس	۵	ایشیا	نیپال
آندلیس	۴	امرقه جنوبی	چینی
آندلیس	۳	یورپ	برص و داتالی و فرانسی و سوئیتزرلاند
قطر قبیله	۲	افریقه	جزیره است کان تنین جزایر سیمه کمری و قفقاز
کوه داتا آتش فشان که از اجیل ابواب گوید	۲	یورپ	جزیره سیزلی
از اداست یعنی جبل جودی	۱	ایشیا	ترکانیه یا ارمنیه
آنتان	۱	ایشیا	شام
نیونس	۳۳۰۰	یورپ	اسکاتلاند
سئون	۳۶۰۰	یورپ	ویس
کپ کوه یورپ یعنی داس امید	۳۵۰۰	افریقه	مونتسینوسین کافری

جدول چهارم در بیان طول انهار نامدار

اسم	طول رود بحساب میل انگریزی	حصه	ضلع دانه رود
آندلیس	۴۰۰۰	امرقه جنوبی	برازیل
میتسیپی	۳۲۰۰	امرقه شمالی	میتسیپی
دلاپاتا	۲۰۰۰	امرقه جنوبی	پوتیس آریس
سینت لاریس	۲۰۰۰	امرقه شمالی	کنرا
کیانگ	۲۱۰۰	ایشیا	چین
والنگا یعنی آتش	۲۱۰۰	یورپ	پشتخان
نیل	۲۰۰۰	افریقه	مصر
دانوب	۱۵۰۰	یورپ	بلغار
گنگا	۱۵۰۰	ایشیا	بنگاله
قرات	۱۴۰۰	ایشیا	عراق عرب
سند	۱۲۵۰	ایشیا	سند

اسامی	میل بر پائی میسری	عدد مردم
کره ارض مع الماء	۱۹۹۵۱۲۵۹۵	
بحر	۱۶۰۵۲۲۰۲۶	
بر	۳۱۹۹۰۵۹۹	۹۵۰۳۰۰۰۰
الیشیا	۱۰۶۶۸۸۲۳	۵۰۰۰۰۰۰
افریقا	۹۶۵۲۸۰۶	۱۵۰۰۰۰۰۰
یورپا	۸۵۵۶۰۶۵	۱۵۲۰۰۰۰۰
آمریکا	۱۸۱۱۰۸۶۴	۱۵۰۰۰۰۰۰

[illegible]

بعضی قهقراشانند که در فزونی نیستند و نوشته اند ما را می چای چاشنی نه بدو کورنه بر اینست که بسیار اندک میل مرغ و حصه حاکم و دین حاکم بیشتر از آنکه بدو مل قوم الذیل تباران

جنائر	میل برلین	حاکم	دین حاکم	جزائر	میل برلین	حاکم	دین حاکم
بورنو	۲۸۱۰۰	ایشیا	ملکی	قبرنس	۶۳۰۰	ایشیا	قیصر دم
نیکسگر	۱۹۸۰۰۰	افریقہ	ملکی	جانیکا	۴۰۰۰	امرقہ	انگلش
یونازا	۱۲۹۰۰	ایشیا	علی	فلورس	۶۰۰۰	ایشیا	فرچ
جاپان	۱۱۸۰۰	ایشیا	ملکی	برام	۵۴۰۰	ایشیا	فرچ
قریب رطن	۷۴۹۲۶	یوروپ	انگلش	بروتون	۴۳۰۰	امرقہ	انگلش
سیلیس	۶۸۵۰۰	ایشیا	وٹ	سقوطرا	۳۶۰۰	ایشیا	نام قیصر
نیپلا	۸۸۵۰۰	ایشیا	سپانش	قندشا	۳۶۳۰	یوروپ	قیصر دم
ایس لاند	۶۶۰۰۰	یوروپ	ڈانش	پورتوریگو	۳۲۰۰	امرقہ	سپانش
زاول فیلہ	۶۶۰۰۰	امرقہ	مریم مکتبی	کاسکا	۲۵۲۰	یوروپ	فرانس
ریشندنیو	۶۹۲۰۰	ایشیا	سپانش	زیلانڈ	۱۹۳۵	یوروپ	والش
لوبا	۶۸۴۰۰	امرقہ	سپانش	میجارکا	۱۵۰۰	یوروپ	سپانش
جاوا	۳۸۲۵۰	ایشیا	فرچ و علی	سنش جاکو	۱۵۰۰	افریقہ	پشمال
نیساغولا	۳۶۶۰۰	امرقہ	ملکی	گروواتشت	۱۳۰۰	یوروپ	کرکاب
جوئلند لاند	۳۵۵۰۰	امرقہ	انگلش	فرانکفرت	۱۲۷۲	افریقہ	سپانش
سولڈر سترند	۲۷۷۲۶	ایشیا	انگلش	گوت لاند	۱۰۰۰	یوروپ	سوڈن
ایزل لاند	۲۷۵۵۰	یوروپ	انگلش	باربرا	۹۵۰	افریقہ	پشمال
فوروزا	۱۷۰۰۰	ایشیا	خاقان جن	منشی محل	۹۲۰	افریقہ	پشمال
یانگان	۱۱۹۰۰	ایشیا	خاقان جن	ارشیکی	۹۰۰	یوروپ	انگلش
کلکیلو	۱۰۴۰۰	ایشیا	فرچ	لووش	۸۸۰	یوروپ	انگلش
سیرینی	۹۵۰۰	یوروپ	نیویان	فیون	۷۶۸	یوروپ	والش
بیتور	۷۸۰۰	ایشیا	فرچ	بوکر	۶۱۵	یوروپ	سپانش
تاریا	۶۶۰۰	یوروپ	ملکی	مارکا	۵۳۰	یوروپ	ایران

[illegible]

نیو کینیا	نیوزیلاند	نیوزیلاند	نیوزیلاند
در ایشیا	در ایشیا	در ایشیا	در ایشیا
جزایر فیلیپین	جزایر مارکوس	جزایر مارکوس	جزایر مارکوس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حکام غمار	بقام دوم دار الکوت	دین چاکم	میل بر بنگلہ	مردم ملک	محصول ملک	فوج جنگی بدون فوج سیندی	جہاز جنگی	شہر کلان	شہید پیدائشی
جہاز کاپان	ایٹو بر بنگلہ ۱۰۵۸۰۰۰	بندہ چست	۲۸۵۰۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰۰	۲۰	سکوا و سکا ارو کا سکا	کلا و پو فیل
جزیرہ سوگو	شیوان ۴۰۰۰	محمدی ۳	۱۱۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰					
خاقان حسین	پن بر بنگلہ ۱۸۴۳۰۰۰	بندہ پرست	۵۴۱۸۰۰۰	۱۸۵۰۰۰۰۰	۷۲۰۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰۰	۱۲۰	کلا و پو فیل	کلا و پو فیل

حاکم مہدیین خلیفہ گنار خاقان حسین

[illegible]

این سال نام شاه شجاع است اما فی زمانه خاتم و باغ و میوه و تخم و آتش و کبریا و صغار والی کامل و تصرف خود آورده و در این سال هجری به حکومت قندهار بنشیند که دیده شد

بلوچ	کلات	محمدی ۲	۱۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰		
خوٹان باغرخانہ	خوٹان	محمدی ۲	۱۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰		۱۰۰۰۰۰		
بخارا	بخارا	محمدی ۲	۱۶۲۰۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۴۴۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰		
ہرات	ہرات	محمدی ۱	۵۰۰۰۰	۱۵۰۰۰۰۰	۳۲۰۰۰۰۰	۱۰۰۰		
خیشوہ	خیشوہ	محمدی ۲	۱۴۵۰۰۰	۸۰۰۰۰۰		۱۰۰۰۰۰	صوفیان شہر یزد ۶۰۰۰۰۰	مروارہ پنجاب لوکرہ ادوہ
فارس	نہران	محمدی ۱	۴۶۶۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰	۲۵۰۰۰۰۰	۱۱۰۰۰۰		

[illegible]

و لغت مانند این که این ^{۱۰۵۲} عیب و قوس است که فی ما بین اکثر بلاد و کبار و تصرف تمام سقطا

و اما حسب سیمین نامه یا اوردی که مستثنی ناکرده در میان وی و دستنگال که میباید جدا و حکومت بر قومه الذیل تعلیم آورده است

بازریل در امرقه جنوبی است سابق این ملک تصرف پرنکال بود امیری از قرابت ران پادشاه پرنکال سکونت آن بلاد اختیار نمود و حکومت خود را در آن مستقل گردید

پیشی اجزیه سپانولا و است و ننگونیز گوید سابق در تحت حکومت فرانسی بود و در ۹۳۰ عیسوی و در جمعی نو غلبه بر کئی جنگ چند سال استقلال می یابد

بلاد حلی و راعیه جنوبی است سابق و مقصود استپانش بود اکنون مستقل است

بلاد کلمبیا نیز در امر قه تجنونی است سابق در تصرف اسپانسی و کنونی مستقل است

دولت متنیہ امرقہ سابقہ روضہ نجاشین در ۱۲۷۲ عیسوی مستقل گردید

بلادیرو در امر قه جنوب است سابق در تصرف سپاهان بود اکنون مستقل است

و بلا کینو نیاد و بلا و کوا تمیلا بر سره افره نشانی است سابق این بر سره بلا و نیز در تصرف اسپانش بود و از اکنون مستقل اند و یک و کلفو نیانیز و در حکومت یک عالم اند و کوا تمیلا
حاکم دیگر در افره جنوبی و بلا و کوا تمیلا بر سره افره نشانی است سابق این بر سره بلا و نیز در تصرف اسپانش بود و از اکنون مستقل اند و یک و کلفو نیانیز و در حکومت یک عالم اند و کوا تمیلا

اربابک منتظران را و چون واقف گردید و با آنها در میان خود صحبت کرد و گفت ای اربابان من که منم که معذرت

جدول ہسم در بیان صوبجات بلاد ہندستان مع شہر کلان و عدد نفوس
آن مرقوم از جانب مشرق بلاد و ماخوذ از کتاب جیل ششم

اسامی صوبجات ہندستان	شہر کلان	صوبہ	عدد نفوس	اسامی صوبجات ہندستان	شہر کلان	صوبہ	عدد نفوس
بنگالہ	۱	کلکتہ	۵۰۰۰۰	۱۲	اورنگ آباد	۶۰۰۰۰	
آوڑیشہ	۲	کٹک	۱۵۰۰۰	۱۳	برہان پور	۱۰۰۰۰	
پہار	۳	پٹنہ	۳۰۰۰۰	۱۴	اچین	۱۰۰۰۰	
آوڑ	۴	کلکتہ	۳۰۰۰۰	۱۵	اجمیر	۱۰۰۰۰	
الہ آباد	۵	بنارس	۶۰۰۰۰	۱۶	لاہور	۱۰۰۰۰	
پٹنہ	۶	ناگپور	۱۱۵۰۰	۱۷	کشمیر	۱۰۰۰۰	
گوکلندہ	۷	حیدر آباد دکن	۲۰۰۰۰	۱۸	کجرات	۱۰۰۰۰	
اگرہ	۸	اگرہ	۶۰۰۰	۱۹	ملتان	۱۰۰۰۰	
دہلی	۹	دہلی	۱۵۰۰۰	۲۰	کابل	۸۰۰۰۰	
کرناتک	۱۰	میسور	۴۶۲۰۵۱	۲۱	سندھ	۱۰۰۰۰	
بیجا پور	۱۱	بیجا پور	۵۰۰۰۰				

[illegible]

جدول دوازدهم در بیان حکام شرکا، هندستان همه بلاد هندستان

تختین پلشن زیاده از ۲۸۰۰۰۰ میل نیست درین بلاد بازرگانی و حکومت خاصه انگلش و حکومت کابل و حکام شرکا و بوقانی همه آنها با یکدیگر و بعضا با حکومت کابل و مرکز با یکدیگر گشته اند و نظریه ای قائم و عهد و با حکومت انگلش منقسم در شش درجه استند یا خوار و ملک بمبائی و طبرستان و عیسو درجه اولی و دوم و سوم و ماموره حق طلبی یک در مقامات خارجی و داخلی از حکومت انگلزی دارند یا در مقامات داخلی آنها انگلش را دخل و تصرف نمی رسد

اسامی	میل مربع تخمین نیست	میل مربع تخمین پلشن	ملک
۱	۲۳۹۲۳	۲۰۰۰۰	محمدی صلی الله علیه و سلم
حکومت او در ۱۵۵۵ عیسوی بدون مخالفت و محاربت بضبطی کمینی در آمد			
۲	۲۴۹۹۹	۲۴۰۰۰	هندو
۳	۵۶۴۲۳	۴۰۰۰۰	مره
حکومت ناکپور در ۱۵۵۵ عیسوی بدون مخالفت و محاربت بضبطی کمینی در آمد			
۴	۴۵۴۴	۶۰۰۰	هندو
۵	۱۹۸۸	۲۰۰۰	هندو
درجه دوم بمبوه و ماموره حق طلبی و مخالفت و در امور خارجی و داخلی از انگلش میدانند و نیز حق طلب نمایند از عسکری و اکل است و عاوش و درجه اولی از توابع خودی دارند و در مقامات داخلی و خارجی آنها انگلش را دخل و تصرف نمی رسد			
۶	۸۸۸۸۸	۹۶۰۰۰	محمدی ۲
۷	۲۸۹۵۰	۱۲۰۰۰	مره
درجه سیم بمبوه و ماموره اکثر حکومتها خارجی اند و بدون خلاف تصرف بر زمین کور نیست انگلزی و نیز خودی خود اند اما در بلاد خاصه خود حاکم بزرگ هستند			
۸	۴۲۴۵	۷	مره
۹	۱۱۴۸۴	۴۲۰۰۰	آب و شکر
۱۰	۱۳۵۲۴		ایضا
۱۱	۲۴۱۳۲		ایضا
۱۲	۴۳۱۹	۶۵۰۰	ایضا
۱۳	۲۲۹۱	۲۵۰۰	ایضا
۱۴	۳۲۳۵		ایضا
۱۵	۱۱۰۶۰		ایضا
۱۶	۹۴۴۹		ایضا
۱۷	۴۲۷		ایضا
۱۸	۱۴۸۰		ایضا
۱۹	۱۴۵۶		ایضا
۲۰	۵۱۰۵		ایضا
۲۱	۱۵۴۱		ایضا
۲۲	۳۰۲۷		ایضا
۲۳	۱۹۴۵	۵۰۰۰	هندو
۲۴	۶۴۴۲	۵۰۰۰	محمدی ۲
۲۵			راجپوت
۲۶	۴۳۹۶	۱۳۲۰۰	محمدی ۳
۲۷	۱۴۶۶		هندو
۲۸	۱۶۲۶		راجپوت
۲۹	۱۰۳۱۰		راجپوت
۳۰	۱۶۱۴۳		راجپوت
۳۱	۵۰۰۰		

مستثنای بعضی از اینها است که بعضی از آنها را در این جدول ذکر کرده اند

ساعت واریز

متمم جہان و زمانہ

در چه چهارم بدون خلاف تشبیه کفالت و حمایت و حفاظت و خودیست بود و یکس نیز که در مورد و خواصه خود و مال و ارشد

[illegible]

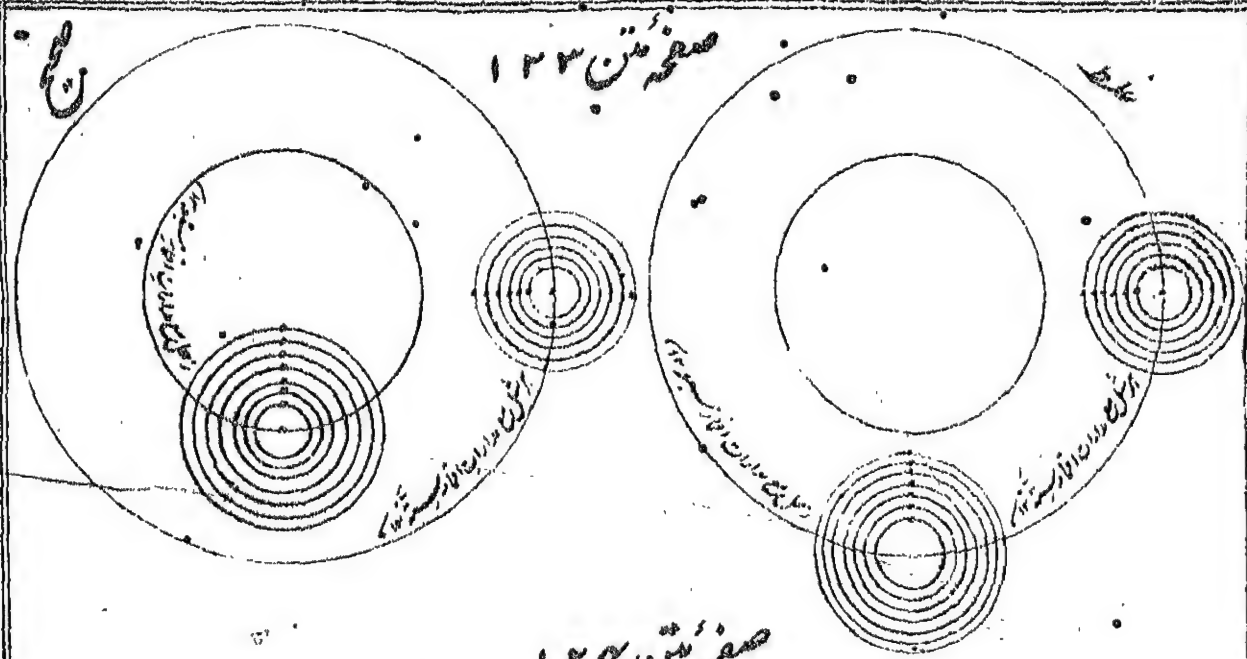
چهارم در سیرت و عبادت و اخلاق و در بیان فضیلت و عیوب و در بیان حکایت و در بیان...

۱۸۰	لمری کلان کجرات	۱۰	فلش کلان دکن	۱	کرناک صوبه دار کرناک دکن	۱	حکایت کشتی
۲۹	لونا و از راه مالوا	۱۱	سندھ اسکوت گاه دکن	۲	کبایلی نواب کجرات	۲	جبر باد کلان کجرات
۳۰	ماچری راجه دلی	۱۲	سندھ حکومت گاه مالوا	۳	دبلی بادشاه دلی	۳	جبر سیدی کوکن
۳۱	مالیا تهاکر کجرات	۱۳	تنجاور راجه تنجاور	۴	دسارازین کجرات	۴	سورین نواب کجرات
۳۲	سوروی تهاکر کجرات	۱۴	حکام راجه	۵	فرخ آباد نواب اگر	۵	سورین نواب کجرات
۳۳	مقصود کلان مالوا	۱۵	احمد نگر راجه کجرات	۶	غوث محمد خان نواب مالوا	۶	سورین نواب کجرات
۳۴	ناونگر علم کجرات	۱۶	آبی مومس راجه مالوا	۷	حیدر آباد حکومت گاه دکن	۷	سورین نواب کجرات
۳۵	اودی پور راجه راجپوتانه	۱۷	آنجیر کلان مالوا	۸	متعلقان حیدر خان	۸	سورین نواب کجرات
۳۶	اودی پور راجه چوٹا کجرات	۱۸	بانڈا راجه بوندیل کجرات	۹	جوناگر نواب کجرات	۹	سورین نواب کجرات
۳۷	اومنت و از کلان کجرات	۱۹	بانڈا و از اول مالوا	۱۰	کور و نواب مالوا	۱۰	سورین نواب کجرات
۳۸	اودی پور راجه بوندیل کجرات	۲۰	بنارس راجه بنارس	۱۱	مالکول نواب کجرات	۱۱	سورین نواب کجرات
۳۹	پاتری دیاسی کجرات	۲۱	بکسر راجه راجپوتانه	۱۲	محمی ندر نواب بکسر	۱۲	سورین نواب کجرات
۴۰	پاتری تهاکر راجه کجرات	۲۲	بکسر نگر اول کجرات	۱۳	فطام نواب دکن	۱۳	سورین نواب کجرات
۴۱	پور بندر راجه کجرات	۲۳	بکسر راجه راجپوتانه	۱۴	اودی و از شاه صوبت سندھ	۱۴	سورین نواب کجرات
۴۲	پتار راجه بوندیل کجرات	۲۴	چیتل و جیتل و کجرات	۱۵	پتلا پور نواب کجرات	۱۵	سورین نواب کجرات
۴۳	پرتاب راجه مالوا	۲۵	کج حکومت گاه کج	۱۶	برمان پور نواب کجرات	۱۶	سورین نواب کجرات
۴۴	راک کج راجه مالوا	۲۶	ڈراکند راجه کجرات	۱۷	سورت نواب کجرات	۱۷	سورین نواب کجرات
۴۵	راجکوت تهاکر کجرات	۲۷	ڈکندر راجه بوندیل کجرات	۱۸	سمرو سیکم دلی	۱۸	سورین نواب کجرات
۴۶	ریو راجه بوندیل کجرات	۲۸	ڈکندر راجه کجرات	۱۹	وای شیخ میران دکن	۱۹	سورین نواب کجرات
۴۷	رنگ و راجه مالوا	۲۹	گاگورنی کلان مالوا	۲۰	حکامه فرشته	۲۰	سورین نواب کجرات
۴۸	رائیلا تهاکر کجرات	۳۰	غور نیر تهاکر کجرات	۲۱	اکل کوٹ تهاکر دکن	۲۱	سورین نواب کجرات
۴۹	ریتا پور راجه مالوا	۳۱	گوئل کلان کجرات	۲۲	انگریز حاکم قلاب کلان دکن	۲۲	سورین نواب کجرات
۵۰	رورت تهاکر مالوا	۳۲	گراکوٹ راجه بوندیل کجرات	۲۳	برو و حکومت گاه کجرات	۲۳	سورین نواب کجرات
۵۱	ریتا نارا راجه مالوا	۳۳	جیتل راجه راجپوتانه	۲۴	دیو پور راجه مالوا	۲۴	سورین نواب کجرات
۵۲	ریتا راجه بوندیل کجرات	۳۴	جیو حکومت گاه راجپوتانه	۲۵	دائر راجه مالوا	۲۵	سورین نواب کجرات
۵۳	ریتا راجه بوندیل کجرات	۳۵	جا و راجه مالوا	۲۶	دفتاری جات دکن	۲۶	سورین نواب کجرات
۵۴	وانکایر تهاکر کجرات	۳۶	جو پور حکومت گاه راجپوتانه	۲۷	گاکو و از سیاحی دکن	۲۷	سورین نواب کجرات
۵۵	وڈوان راجه کجرات	۳۷	کرڈی راجه راجپوتانه	۲۸	پاک حکومت گاه دکن	۲۸	سورین نواب کجرات
۵۶	حکامه سیکم دلی	۳۸	کولاپور حکومت گاه دکن	۲۹	انکپور حکومت گاه دکن	۲۹	سورین نواب کجرات
۵۷	جیتل راجه کجرات	۳۹	کوت حکومت گاه مالوا	۳۰	پاکستان راجه دکن	۳۰	سورین نواب کجرات
۵۸	جیتل راجه کجرات	۴۰	کوت حکومت گاه مالوا	۳۱	پاکستان راجه دکن	۳۱	سورین نواب کجرات
۵۹	جیتل راجه کجرات	۴۱	کوت حکومت گاه مالوا	۳۲	پاکستان راجه دکن	۳۲	سورین نواب کجرات
۶۰	جیتل راجه کجرات	۴۲	کوت حکومت گاه مالوا	۳۳	پاکستان راجه دکن	۳۳	سورین نواب کجرات

در بیان حکایت و در بیان...

صفت نامه اثره و جوهره									
غلط		صحت		غلط		صحت		غلط	
لحاظ صفاتی و اضافی		لحاظ صفاتی و اضافی		لحاظ صفاتی و اضافی		لحاظ صفاتی و اضافی		لحاظ صفاتی و اضافی	
صفت نامه غلط جوهره تحقیق									
صفحه	سطر	غلط	صحت	صفحه	سطر	غلط	صحت	صفحه	سطر
۵	۳	دورنی	دورنی	۵	۱۰۲	دورنی	دورنی	۱۵	۱۳۴
۵	۱۲	سیرین	سیرین	۵	۱۰۲	سیرین	سیرین	۸	۱۳۵
۱۲	۲۰	زبانی	زبانی	۱۲	۱۰۲	زبانی	زبانی	۱۱	۱۳۵
۱۶	۲۴	در ظاهر علی بر وجه	در ظاهر علی بر وجه	۱۶	۱۰۳	در ظاهر علی بر وجه	در ظاهر علی بر وجه	۱۲	۱۳۵
۱۸	۱	که از نظرش انسان	که از نظرش انسان	۱۸	۱۰۴	که از نظرش انسان	که از نظرش انسان	۷	۱۳۶
۲۰	۲۰	للمعلم	للمعلم	۲۰	۱۰۶	للمعلم	للمعلم	۹	۱۳۶
۲۴	۲۴	استنباط	استنباط	۲۴	۱۱۰	استنباط	استنباط	۱۹	۱۳۶
۲۴	۲۴	مادی مرکب	مادی مرکب	۲۴	۱۱۰	مادی مرکب	مادی مرکب	۲۱	۱۳۹
۲۴	۵	عالم مثال	عالم مثال	۲۴	۱۱۰	عالم مثال	عالم مثال	۱۱	۱۳۹
۲۸	۱۴	والک	والک	۲۸	۱۱۰	والک	والک	۲۱	۱۴۰
۲۸	۱۴	چنگل	چنگل	۲۸	۱۱۱	چنگل	چنگل	۶	۱۴۰
۳۰	۱۸	اجسام	اجسام	۳۰	۱۱۱	اجسام	اجسام	۱۹	۱۴۰
۳۴	۵	سبب	سبب	۳۴	۱۱۲	سبب	سبب	۱۹	۱۴۱
۳۸	۳	محققه	محققه	۳۸	۱۱۲	محققه	محققه	۴	۱۴۱
۴۴	۴	عبادت	عبادت	۴۴	۱۱۵	عبادت	عبادت	۲	۱۴۲
۵۰	۱۴	مرآت	مرآت	۵۰	۱۱۴	مرآت	مرآت	۲۱	۱۴۲
۵۲	۱۸	و شمع رجوع	و شمع رجوع	۵۲	۱۱۹	و شمع رجوع	و شمع رجوع	۱۴	۱۴۳
۶۳	۱۸	بی برد	بی برد	۶۳	۱۲۰	بی برد	بی برد	۱۶	۱۴۳
۶۳	۲۱	میر فضا	میر فضا	۶۳	۱۲۱	میر فضا	میر فضا	۳۰	۱۴۳
۶۵	۴	حضرت انبیا	حضرت انبیا	۶۵	۱۲۱	حضرت انبیا	حضرت انبیا	۱۵	۱۴۴
۶۳	۴	اجسام	اجسام	۶۳	۱۲۱	اجسام	اجسام	۲	۱۴۹
۶۴	۱	غیر وجودی	غیر وجودی	۶۴	۱۲۱	غیر وجودی	غیر وجودی	۲۰	۱۴۰
۶۴	۱۰	عرب است	عرب است	۶۴	۱۲۲	عرب است	عرب است	۱۱	۱۴۲
۶۴	۱۳	عقول	عقول	۶۴	۱۲۲	عقول	عقول	۴	۱۴۳
۶۵	۳	کسب	کسب	۶۵	۱۲۴	کسب	کسب	۱۴	۱۴۳
۶۵	۱۶	در آنکه	در آنکه	۶۵	۱۲۴	در آنکه	در آنکه	۴	۱۴۶
۶۵	۱۴	در مثل	در مثل	۶۵	۱۲۴	در مثل	در مثل	۵	۱۴۹
۸۴	۳	باین سنده شده	باین سنده شده	۸۴	۱۲۴	باین سنده شده	باین سنده شده	۸	۱۴۹
۹۰	۴	در تعلقات	در تعلقات	۹۰	۱۲۴	در تعلقات	در تعلقات	۱۹	۱۴۹
۹۳	۲۳	در عقل کل	در عقل کل	۹۳	۱۲۶	در عقل کل	در عقل کل	۲	۱۴۰
۹۳	۱۴	صدوره	صدوره	۹۳	۱۲۶	صدوره	صدوره	۴	۱۴۰
۹۵	۱۰	مبدأ خود	مبدأ خود	۹۵	۱۲۸	مبدأ خود	مبدأ خود	۱۰	۱۴۱
۹۵	۱۴	حی الذات	حی الذات	۹۵	۱۳۰	حی الذات	حی الذات	۱۶	۱۴۱
۹۴	۱۹	الاستقلال	الاستقلال	۹۴	۱۳۰	الاستقلال	الاستقلال	۱۵	۱۴۴
۹۸	۱۳	نفوس نفس کل	نفوس نفس کل	۹۸	۱۳۲	نفوس نفس کل	نفوس نفس کل	۹	۱۴۸
۱۰۰	۱	ولا جرام	ولا جرام	۱۰۰	۱۳۳	ولا جرام	ولا جرام	۲	۱۴۹
۱۰۰	۳	عبادت	عبادت	۱۰۰	۱۳۳	عبادت	عبادت	۵	۱۸۰
۱۰۲	۱	نز	نز	۱۰۲	۱۳۳	نز	نز	۴	۱۸۰

صحت نامه غلط حواشی جو ابر الحقایق									
صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه	غلط	صحیح	صفحه
۱۵	مشتبه	مشتبه	۸۱	والا عراض	والا عراض	۱۳۴	دالای غرض	دالای غرض	۳
۱۸	این مقدمه اگر	این مقدمه اگر خدا	۸۱	انما لعلو	انما لعلو	۱۳۹	انما هو لعلو	انما هو لعلو	۴
۳۵	خوار	خوار	۹۱	کو اکب	کو اکب	۱۵۰	کو اکب	کو اکب	۲۵
۳۶	میکرد	میکرد	۹۳	یا هو	یا هو	۲۵۰	یا هو	یا هو	۲۸
۳۶	اذنی کل حالیه	اذنی کل حالیه	۹۸	من الذی	من الذی	۱۵۲	من الذی	من الذی	۶
۴۴	نظیر و بند	نظیر و بند	۱۰۱	فی القاعده	فی القاعده	۱۵۵	فی القاعده	فی القاعده	۲
۴۴	طالب	طالب	۱۰۶	یعنی آنها	یعنی آنها	۱۶۹	یعنی آنها	یعنی آنها	۱۹
۴۴	نقل لعلو	نقل لعلو	۱۱۵	کناره است	کناره است	۱۶۹	کناره است	کناره است	۳۵
۴۵	چنانچه نقاشی	چنانچه نقاشی	۱۳۳	احصا با کثر	احصا با کثر	۱۷۸	احصا با کثر	احصا با کثر	۲۵
۴۹	عقین مصنف	عقین مصنف	۱۷۸	جمع	جمع	۲۵۰	جمع	جمع	۲۵۰



اسامی	فرا عرض
اقلار	۲۱۵۰ میل
اولی و استیاری اولی	۲۳۰۰۰۰
اولی و استیاری اولی	دوره واحد تا بلایت
یا اجتمع	۲۹ روز
یا ساعت	۱۸ دقیقه

اسامی	قیلاص
اقلار	۲۱۵۰ میل
اولی و استیاری اولی	۲۳۰۰۰۰
اولی و استیاری اولی	دوره واحد تا بلایت
یا اجتمع	۲۹ روز
یا ساعت	۱۸ دقیقه

<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>
<p>بهار و نه فیض حقایق گل گزار اسرار و قایق چرخ شمس گفتا گل باغ حقایق</p>	<p>پیر محمد بن قطب زمانه کتابی در حقایق کرد تصنیف با حقیر سال ختمش بتبیل دل</p>	<p>از تالیفات</p>
<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>
<p>و شیخ الشیوخ العارف قدوة العصر کشف شمس الضیعی والقمی فی لیل البدر دعای بی الدین علامه الدهر فصیح بلغة الفریس خال عن الهذر کلاما و فی تنقیح غیر مقصر بسیط و سبیط ثم فی البحر مختصر بتجده کبر فاق کلام البحر رموز و حروف لیس یخلو عن السور و مدح ابداء الملک کثر یجری علی صفح الاحداق بالذهب البدر فلا یجحدن واطلس من مشعر فقل هل تری در ابل الغوص البحر اذ الست اهلا کیف تعرف بالبحر تروه رفیع الف و جمر من القدر لیحظی لا حظ منه لمنکر سمعت کذا من هاتق صاحب الخبر فطوبی لما صادفته غیر منکر</p>	<p>امام الوری القطب الهام المحقق علی رفیع القدر جبر و فیضه سراج الهدی عبد اللطیف مؤسسه جواهر اسرار الحقایق صنفا مصون من الغار اللغون مذهب کتاب علی کل العلوم قد احتوی لان یجهد فی کل ظلم و بطنه و ما من کلام عند الا و تحت کدر منیر و الحقایق کیف لا حرر یجری من اقلام اجفس فان کنت فیه ناظر خلف شرعنا لانک لا تدری اصطلاح حقایق سرا به یخفی علی غیر اهله زین افضل کل الکتاب و فضل و احدا فیشر رب ارباب الحقایق کأسه منجست عن تاریخ تکمیل طبعه بلامین ذاک لیس علم الحقایق</p>	<p>از تالیفات</p>
<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>
<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>	<p>از تالیفات</p>

CALL No.

٢٩٤٥٧

ACC. No.

٣٣٢٠

AUTHOR

محمد الازهرى

TITLE

موسم الحصاد

THE BOOK MUST BE RETURNED BY THE TIME
OF ISSUING



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

